

بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب شاه و مردم

دیوان حکیم
افضل الدین محمد مرقی کاشانی
(بابا افضل)

از انتشارات

اداره فرهنگ و هنر کاشان

دیه ان بابا افضل کابلی

ادبیات
فارسی

۱۵

۳

۵۰

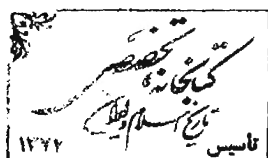


بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب شاه و مردم

دیوان حکیم

افضل الدین محمد مرقی کاشانی

(بابا افضل)



بررسی، مقابله و تصحیح

از

مصطفی فیضی

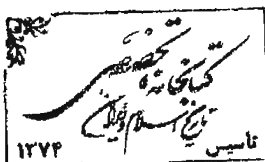
حسن عاطفی

عباس بنیا

علی شریف

از انتشارات

اداره فرهنگ و هنر کاشان



بنام دادار بزرگ

در پرتو رهبری بی‌مانند اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر فرهنگ و هنر ایران پا به پای سایر علوم و فنون در حال پیشرفت است. وزارت فرهنگ و هنر در راه آرمانهای مقدس شاهنشاه آریامهر با احیای هنرهای ملی و مفاخر ادبی قدسهای مؤثری بر می‌دارد و اداره فرهنگ و هنر کاشان به پیروی از منویات ملوکانه و با توجه به امکانات و وظیفه‌ای که در احیای هنرهای ملی و مفاخر و گنجینه‌های ادبی دارد برای جشنهای فرهنگ و هنر سال جاری اقدام به چاپ دیوان حکیم افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی که از فضلا و حکما و نثرنویسان توانای دوره مغول بوده، کرده است. این کتاب به وسیله گروه محققان انجمن ادبی صبا وابسته به اداره فرهنگ و هنر کاشان تحقیق و تدوین شده است و برای تدوین این کتاب ۳۵ نسخه خطی و چاپی مقابله و بررسی شده است. امید است با امکاناتی که وزارت متبوع به وجود می‌آورد گروه پژوهشی انجمن ادبی صبا بتواند آثار ارزنده دیگری از شعرا و ادبای شهر تاریخی کاشان را آماده چاپ نماید. وظیفه دارد از زحمات آقایان مصطفی فیضی، عباس بهنیا، حسن عاطفی و علی شریف اعضای انجمن ادبی صبا وابسته به اداره فرهنگ و هنر کاشان که در جمع‌آوری، مقابله و تدوین این کتاب زحماتی متقبل شده‌اند تشکر و قدردانی نموده و توفیق همگان را در راه خدمت به شاهنشاه آریامهر و ایران عزیز آرزو نماید.

رئیس اداره فرهنگ و هنر کاشان، درباری

گزارش انجمن

انجمن ادبی صبا مفتخر است که طی چندین سال کوشش مداوم توانسته است گامهای رسائی در راه فرهنگ‌و هنر این سرزمین بردارد عدم امکانات و نداشتن وسایل کافی برای تحقیق هیچگاه مانعی در پیشبرد نظرات پژوهشی اعضاء فعال آن نبوده و رکودی ایجاد نکرده است.

معمولا انتشار هر اثری برای مؤلف یا نویسنده آن که شاید بهترین اوقات عمر خویش را صرف تهیه و تنظیم آن اثر کرده است بایستی حقا از نظر مادی نیز بهره‌ای داشته باشد زیرا این گروه نیز مانند سایر افراد اجتماع نیاز مادی دارند و باید تأمین شوند. اما تنها گروه فعال این انجمن علاوه بر اینکه منظور مادی نداشته است غالبا از درآمد اندک خویش در این راه صرف کرده است حاصل این تلاشهای پی‌گیر آثاری است که از سال ۱۳۳۹ تاکنون بدین شرح انتشار یافته است.

- ۱- نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۱
- ۲- نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۲
- ۳- نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۳
- ۴- نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۴
- ۵- نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۵
- ۶- نشریه انجمن ادبی صبا سال ۱۳۳۹ شماره ۶
- ۷- کارنامه انجمن (آثار منظوم تاجگذاری) سال ۱۳۴۷
- ۸- نبیذ کهن در ساغر سخن سال ۱۳۴۷
- ۹- هدیه نوروزی سال ۱۳۴۸
- ۱۰- صبهای سخن سال ۱۳۴۹

- ۱۱- رساله دفاع از سبك هندی سال ۱۳۴۹
 - ۱۲- راهنمای آثار باستانی كاشان سال ۱۳۵۰
 - ۱۳- فهرست كتب خطی كتابخانه مدرسه سلطانی سال ۱۳۵۰
 - ۱۴- كاشان در آئینه گذشته و حال سال ۱۳۵۰
 - ۱۵- دیوان باباافضل (كتاب حاضر)
- علاوه بر كتب و رسالات انتشار یافته تحقیق آثاری است چون دیوان محتشم كاشانی متوفی ۹۹۶ و دیوان سنجر كاشانی متوفی ۱۰۲۱ و چند رساله دیگر که در شرف اتمام است و امیدواریم در آینده نزدیک نسبت به چاپ و انتشار آنها اقدام شود.
- در پایان از مساعی جناب آقای دربانی ریاست محترم اداره فرهنگ و هنر كاشان که در انتشار این كتاب نهایت همکاری را داشته و در این راه مشوق ما بوده‌اند صمیمانه سپاسگزار است.
- همچنین از آقایان سید یونسی رئیس كتابخانه ملی تبریز و مكاسبی مسئول كتابخانه آستان قدس رضوی و خانم راستکار مدیر كتابخانه مجلس شورای ملی که با بزرگواری تمام نسخ خطی را به هنگام مطالعه در اختیار انجمن قرارده‌اند متذکر است.
- ضمناً از کوشش و فعالیت آقای سید حسن آزادبخش که در کار تحریر نسخه حاضر با ماشین نهایت همکاری را مرعی داشته تشکر می‌کند.
- رئیس انجمن ادبی صبا وابسته به اداره فرهنگ و هنر كاشان- فیضی

به نام یزدان بخشاینده بخشایشگر

«آغاز گفتار گیریم از نام آنکه انجام هر گفتار بدوست و بستاییم وی را چون [از وی] نیکویی شناس شدیم و سپاس داریم از وی بدانکه ما را پذیرای نواخت خود کرد و بشتاییم بر شناخت راه وی چون از شناخت وی همه شتابها آرام گشت و به وی سپاریم خود را، چون کار ساز همه اوست و به وی پناه جوییم که او را بخود از هر چیز نزدیکتر دیدیم. از آن چیز که ما را از وی دور کند، و درود و آفرین فرستیم روان پیشوایان و آموزانندگان و راهنمایان گذشته را که از فروغ بینش و دانش ایشان بازماندگان و رستندگان، دانا و بینا شدند و به آیین ایشان دیندار و بآیین گشتند و یاران و همراهان و پیروان ایشان را»^۱

۱- نقل از مقدمه رساله ساز و پیرایه شاهان پرمایه - ص ۸۳ - ج. اول مصنفات بابا افضل - چاپ دانشگاه.

حکیم افضل‌الدین محمدبن حسن مرقی کاشانی شناخته شده به
 باباافضل پژوهشگری راستین در شیوه عرفان، حکیمی سزاوار در
 اللمیات، شاعری شیرین گفتار و دبیری رونده سخن، بهنجار زبان و
 ادب پارسی و تازی است که چون مهری فروزان در آسمان فرهنگ
 کاشان درخشیدن گرفت و با درخشش مهرش پهنه گسترده‌ای از
 جهان پژوهش را تا شعاعی دور دست تابناک ساخت. اندیشه‌های
 نوآیین او همچون آذرخشی بود که با پرتو خویش در شام تار فتنه
 مغول و تاتار دیدگان درنگیان جهان فلسفه و عرفان را روشنی بخشید.
 آنگاه که شاهباز بلندپرواز پندارش پر باز می‌کند و فراخنای
 جهان اندیشه را در می‌نوردد، باریک اندیشی‌ها و پیچیدگیهای
 فلسفه را از دیده باریک بین می‌گذرانند و تا پشت مرز آسمان ابهام
 پیش می‌رود و با آبخار فکر روشنگر خود بر تیرگیهای ناشناخته نور
 می‌پاشد. اما زمانی که می‌خواهد با شپهر اندیشه به بارگاه جلال
 کبریائی ره یابد بال و پر سوخته خویشتن را ناتوان می‌بیند:

نه عقل به کنه لایزال تو رسد

نه نقص به دامن کمال تو رسد

وهم ارچه محیط تحت و فوق آمد لیک

کی گرد سراچه جلال تو رسد

دل در غم عشق تو امان می‌نهد

در عشق تو کس نیست که جان می‌نهد

در هجر تو گم گشت سر رشته عشق

و از وصل تو هیچ کس نشان می‌نهد

و در بیابان ناتوانی خویش رهروی چنین می‌خواهد:

سیر آمده‌ای زخویشتن می‌باید
برخاسته‌ای زجان و تن می‌باید
در هر منزل هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن می‌باید
او با آنکه خود را با همه نیروی عقل از درك ذات پروردگاری
ناتوان می‌بیند اما بی‌تابانه دست از خواست بر نمی‌دارد و از
دریچه شبهای تار در پرتو گوهران سرشگت، دری از میان جان
می‌یابد:

دری که من از میان جان یافته‌ام
تا ظن نببری که رایگان یافته‌ام
شبهای دراز، من به امید وصال
جان داده‌ام و بهای آن یافته‌ام

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست را که شب باز کنند
چون از این ژرف دریا شناکنان با دامنی آکنده از گوهر،
خویشتن را به کرانه می‌رساند بدین ترانه دم می‌زند:
معشوقه عیان بود نمی‌دانستم
با ما به میان بود نمی‌دانستم
گفتم ز طلب مگر به جایی برسم
خود تفرقه آن بود نمی‌دانستم
آنگاه تجلی جمال یار را در آئینه بی‌زنگار دل به معاینه می‌بیند و
به خفتگان وادی حیرت هشدار می‌دهد:

ای نسخه نامه الهی که تویی
وای آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

ای آن که شب و روز خدا می‌طلبی
کوری گرش از خویش جدا می‌طلبی
حق با تو به هر زبان سخن می‌گوید
سر تا قدمت منم کرا می‌طلبی؟
در خلوتکده راز و نیاز پرده‌ها به یک سو می‌رود، خود را با
معشوق رخ‌برخ می‌بیند و با زبان دیده سخن ساز می‌کند:
چشمی دارم که هست بر صورت دوست
با دیده چرا خوش است، چون دوست در اوست
یا اوست به جای دیده، یا دیده در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
در این معنی بیت بسزایی سروده قاضی اسد کوپایی کاشانی
است:

«چشم با چشم راز می‌گوید
قاصد و نامه در میان چه کند»
از این مرحله گامی فراتر می‌نهد، خود را بامعشوق یکی می‌بیند
آنجاست که بیکبار رنگ دویی به بیرنگی می‌گراید و قطره‌سان هست
خویش را در دریای هستی بخش محو و بی‌نشان می‌یابد:
هرگاه دلم باغمت انباز شود
صد در ز طرب به روی من باز شود
به ز آن نبود که جان فدای تو کنم
تیمو چو فدای باز شد باز شود
پس در جایگاه پرسش و پاسخ به بلند پروازیهای عارفانه بال
می‌گشاید.

در دام بلا تو دانه‌پاشی یا من
پیشانی شیران تو خراشی یا من
گرمن نه توام بی‌تو سخن نتوان گفت
چون من توشوم تو گفته باشی یا من
او در و دیوار وجود را جلوه‌گاه طلعت دلدار می‌داند در اینجاست که

بیان حکیم ترجمان کلام آفریدگار می‌شود:

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود
نقش رقمت بر در و دیوار وجود
در پرده کبریا نهان گشته ز خلق
بنشسته عیان بر سر بازار وجود

*

در دیده کائنات موجود تویی
عالم همه شاهدند، مشهود تویی
نه در جهتی نه خالی از هر جهتی
هر جا که اشارت است مقصود تویی

«بدان که به‌خدای رسیدن نه از آن روی بود که خدای عز و جل
جایی بود دون جایی و بصر مردم از دوری مسافت به‌وی نرسد، یا
وقتی بود و وقتی نه. بلکه هیچ وقت و هیچ‌جای بی‌خدا نبود، و این لقا
هرگز نیست که نیست، لکن خلق را بصر و علم لقا نیست....»^۱

با این گرم‌روی و سبک سیری بی‌راهنمای شریعت در طریقت پای
نمی‌نهد و به‌پایمردی پسین پیمبر راستین و پیشوایان دوازده‌گانه
رهنورد شارسان دین می‌گردد:

ای ذات تو در دو کون مقصود وجود
نام تو محمد و مقامت محمود
دل بر لب دریای شفاعت بستم
زان روی روان می‌کنم از دیده دو، رود

*

تاحاو دومیم و دال نامت کردند
عرش و فلک و کعبه مقامت کردند
اکنون که به‌رهبری امامت کردند
سرتاسر آفاق به‌نامت کردند

*

۱- جاودان‌نامه. مقدمه فصل سوم ص ۲۶۵ (بابا افضل)

گر مهر علی در دل و جانت نبود
از دین محمدی نشانت نبود
اثنی عشری اگر نباشی بیقین
از دوزخ سوزنده امانت نبود *

در عین علی هوالعلی الاعلاست
در لام علی سر الهی پیدا است
در یای علی سورۃ حی القیوم
برخوان و ببین که اسم اعظم آنجاست *

حقا که کمال معرفت آن ولی است
جان همه اشیا زدم جان ولی است
ختم است نبوت و ولایت با هم
این نامه و هرچه هست عنوان ولی است
او بر آگاهی درخت وجود را در زاویه تنهایی و گوشه تجرید
جستجو می کند:

«تخم وجود آگاهی است و برش آگاهی.... وجود است به دو چیز
راست و توانگر، به مجاهده و تجرید.»^۱
و دعا و ندبه و زاری را در پرتو پاکی درون، دست آویز نزدیکی به
جهان آفرین می داند:

«... باید که بسیار دعا باشید... که: رفع الاصوات عن خلوص-
النیات يحل عقدة الافلاك الدائرات»^۲

پس از پیمودن طریقت و رسیدن به پناه جای شریعت همای و ش
برستیغ قاف استغنا آشیان می گیرد:
یارب چه خوش است بی دهن خندیدن
بی منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بفایت نیکوست
بی زحمت پا گرد جهان گردیدن

۱- ص ۶۵۵ مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه
۲- ص ۶۵۶ مصنفات بابا افضل چاپ دانشگاه

با این همه بی‌نیازی گاه در نهانخانهٔ راز از همدمان ناهنجار و
روزگار شکوه می‌آغازد:

نه قله قاف را به‌هاون سودن
نه طاق فلک به‌خون دل اندودن
سی‌سال اسیر بند زندان بودن
بهتر که دمی همدم نادان بودن

*

چرخ و فلک و ستاره گریان دیدم
آن محنت و غم که کس ندید آن دیدم
نوحی به‌هزار سال يك طوفان دید
من نوح نیم هزار طوفان دیدم
حکیم بیدار دل ما درمان درد درون را از نابخردان نمی‌جوید و
دیگران را نیز به‌پرهیز از این‌گونه نامردمان آگاهانه اندرز می‌دهد:
مردان رخت میل به‌نقصان نکنند
در واقعه جان دهند و افغان نکنند
درد دل خویش را چرا باید گفت
در پیش جماعتی که درمان نکنند
از مناظره باگزاف‌گویان و یاوه‌سرایان فرسنگها دوری می‌گزینند
و یاران را بدین شیوه می‌خوانند:

«جمله انبیاء و اولیاء از برای این حال و بیان این کار انگیزته
شدند و از ایشان هریک قومی و طایفه‌ای بینا شدند و راه یافتند و با آنکه
تیره‌دل و پوشیده بینش بود هرگز مناظره نکردند که از مناظرهٔ غافلان
و گزاف‌گویان جز رنج دل‌خود، و لجاج و ستیز ایشان نیفزاید نبینی که
اگر کسی گنجی بیابد از گنجهای دنیاوی و با دیگران در میان نهد
چه مایه بلا کشد و خود و ایشان بی‌نصیب مانند از آن»^۱
گاهی حکمت را در بهسازی اخلاق و تربیت اجتماع بکار
می‌گیرد و همگنان را از بدبینی، بدآموزی و بداندیشی دورباش
می‌دهد:

۱- از پاسخ افضل‌الدین به منتجب‌الدین هراسکانی (نقل از مصنفات بابا افضل
چاپ دانشگاه)

بالا مطلب ز هیچ کس پیش مباح
چون مرهم نرم باش و چون نیش مباح
خواهی که ز هیچ کس به تو بد نرسد
بدخواه و بدآموز و بداندیش مباح

به زآن نبود که برگ عزلت سازیم
چشم از بد و نیک خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم
آنگه به حدیث دیگران پردازیم

از کبر مدار هیچ در سر هوسی
کز کبر به جایی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید کنی هزار دل در نفسی
او شادکردن خاطر دیگران را بر همه عبادات برتری می نهد و
عبادت را تنها خدمت خلق می داند:
گیرم که هزار بنده آزاد کنی
گیرم که هزار مسجد آباد کنی
ور زانکه هزار شب درآیی به نماز
زان به نبود که خاطری شاد کنی
نعمت دنیا را در زندگی برای خود تنها نمی خواهد و در امر
معاش به دیگران نیز توجه دارد:
چون تیشه مباح و جمله زی خود متراش
چون رنده زکار خویش بی بهره مباح
چون اره بیاموز تو این عقل معاش
چیزی سوی خود می کش و چیزی می پاش
فیلسوف کاشانی دارای نظرات خاص فلسفی است که گاهی
با چاشنی عرفان ذوق صاحب دلان را برمی انگیزد از جمله سخنانش

۱- این مصراع چنین نیز شهرت دارد: تعلیم زاره گیر در عقل معاش

درباره جسم و روح جالب و شنیدنی است. وی کالبد انسان را همچون صدفی می‌داند که با تکامل روح دورافکندنی است: تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیات صورت مردم بست گوهر چو تمام شد، صدف تا نشکست برطرف کله گوشه سلطان نشست آری تکامل روح در شکست قالب تن است^۱: ای دل چه خوری غم جهان شاد برو بشکن قفس قالب و آزاد برو گردی است نشسته جسم بر دامن روح دامن بفشان زخاک و چون باد برو وی حیات جاوید را در فنای پیکر خاکی می‌داند:

بی‌مرگ به عمر جاودانی نرسی
نامرده به عالم معانی نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر به آب زندگانی نرسی^۲

افضل‌الدین ارواح را گونه‌گون می‌داند:

«اشخاص مردم بسیارند و روحها بسیار. روح جنباننده و روح حسی و روح حیوانی و روح انسانی و روح قدسی. طفل تا در شکم مادر بود او را روح جنباننده نبود و روح نباتی که غذا و قوت فزایش بدان بود و چون شیرخوار شد، روح حسی و حیوانی

۱- ملاصدالدین شیرازی نیز در این مورد با افضل‌الدین همداستان است: اعلم ان للنفس الانسانی مقامات و نشأت مختلفه بعضها من عالم الامر «بل الروح من امر ربی» وبعضها من عالم الخلق والصوره.... بل نقول: للنفس ترقیات وتحولات من نشأة اولی الی نشأة ثانیة وما بعدها فاذا ترقت من عالم الخلق الی عالم الامر وصارت وجوده وجوداً عقلياً الهیاً لا تحتاج الی البدن فزوال البدن لا یضرها ولیس حال النفس فی اول الحدوث کحالها بعد الاستکمال و اتصالها بالعقل الفعال کمثال الطفل و حاجته الی الثدي و کمثال الشبکه لاصطیاد الطیر» (نقل از مجموعه‌ای بخط ملا صدرا متعلق به کتابخانه شخصی آقای فیضی)

۲- سنایی در این باره چنین می‌گوید: بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

با وی بود و چون به مردی رسیده باشد که محل روح انسانی شود و عاقل بود به معنی معاملات و صنعتها آموختن و شناختن و روح قدسی که بدان معانی یقین توان دیده باشد که در چند قرن بگذرد و در هیچ شخص اثر آن ظاهر نشود.»^۱

در رده‌بندی موجودات حیوان را از نبات و نبات را حاصل ارکان می‌دانند او معتقد است که سلسله جنبان ارکان، گردش چرخ گردان است. قطب چرخ را نفس می‌دانند و محور نفس را عقل و عقل را فروغی از پرتو مهر یزدان:

حیوان ز نبات است و نبات از ارکان
ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخ است به نفس قائم و نفس به عقل
عقل است فروغ نور مهر یزدان

«روح، فروغ و پرتو ذات است و ذات بی‌فروغ نشود هرگز، لاجرم باقی بود. لکن نه به‌خود باقی بود، بلکه به ذات و ذات دایم و باقی به خود و هر که حقیقت بقا داند، بدان روح باقی بقاشناس بود. نه به تن فانی یا به روح فانی، که فانی بقا نداند و آن روح که باقی است و نسبت با ذات دارد نام وی خرد است که یقینها به وی بود و دوام و بقا و ابد به وی توان دانست...»^۲

«عالم درختی است که بار و ثمره او مردم است و مردم درختی است که بار و ثمره وی خرد است و خرد درختی است که ثمره او لقای خدای تعالی است»^۳

۱- قسمتی از پاسخ افضل‌الدین به منتجب‌الدین هراسکانی (مکاتیب بابا)
۲- قسمتی از پاسخ به سئوالات منتجب‌الدین هراسکانی. (مکاتیب بابا)
۳- ص ۶۶۲ رسائل بابا افضل چاپ دانشگاه.

نظر حکیم در پیوستن وجود جسمانی به وجود روحانی:

«موجود یا آگه یا نه، آنچه نه آگه بود پایه جسم است و مرتبه طبع و آنچه آگه بود یا آگهی جزوی دارد یا آگهی کلی، آنچه جزوی محسوس دارد پایه طبیعت است و مرتبه نفس و آنچه آگهی کلی معقول دارد پایه نفس است و مرتبه عقل و چون جسم به مرتبه طبع رسد و طبع به مرتبه نفس و نفس به مرتبه عقل وجود جسمانی پوشیده برخیزد و به وجود روحانی روشن پیوندد و پیدا شود...»^۱

وی ستارگان را در شومی و خجستگی سرنوشت آفریدگان زمینی بی‌اثر می‌داند، و در این نظر فلسفی با حکیم ناصر خسرو قبادیانی هم پندار است.^۲

شاعر فیلسوف ما خداوند نثری شیرین و نظم‌ی دلنشین است که سخنش بیشتر در چهارچوب پارسی سره خودنمایی می‌کند. گویی بازپسین پاسدار شهربندنگارش شیوا سخن پارسی است که نه تنها در دوره آشوب مغول کوشیده است دژ زبان ملی را از وارد شدن واژه‌های بیگانه نگاهبانی کند، بلکه از پیشگامان بازگشت نثر بشیوه روزگار سامانی است زیرا پس از نگارش ترجمه تاریخ طبری، ترجمه تفسیر طبری، حدودالعالم من المشرق الی المغرب، دانشنامه علائی، ورزنامه، تاریخ بیهقی و ترجمه و تفسیر میبدی در فاصله میان دوره سامانی و عصر مغول به نوشته‌هایی همانند مقامات حمیدی، مرزبان‌نامه، راحة الصدور راوندی، نقته المصدور زیدری و بدایع‌الازمان افضل‌الدین کرمانی... برمی‌خوریم که نثر ساده پارسی عصر سامانی را با لغات بیگانه تازی و ترکی تا آنجا درهم آمیخته‌اند که از این آمیزش پارسی با آن بیگانه شده است.

۱- مصنفات افضل‌الدین ص ۶۳۸ - ج ۲ چاپ دانشگاه.

۲- ناصر خسرو گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را
نشاید زدانش نکوهش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را

ارجمندی مقام افضل‌الدین از اینجاست که متنهای برشمرده را مردود شناخت و سبک نخستین نگارش فارسی را برگزید. گرچه نویسندگان و دبیران همزمان و پس از او به شیوه نشر پرتکلف و تصنع و پیچیده و ملمع‌گونه‌ای روی آوردند، که این روش نابهنجار تا نشر زمان نادر و حتی اوایل قاجار ادامه یافت از آنگونه تاریخ و صاف-الحضره و دره نادره است که کلمات پارسی در آن نادر و کمیاب می-باشد.

آثار حکیم افضل‌الدین محمد:

- ۱- المفید للمستفید ۲- ساز و پیرایه شاهان پرمایه ۳- منهاج المبین ۴- مدارج الکمال ۵- عرض‌نامه ۶- جاودان‌نامه ۷- راه انجام‌نامه ۸- مبادی موجودات ۹- ترجمه رساله نفس ارسطو ۱۰- ترجمه رساله تفاحه ارسطو ۱۱- زجر النفس یا ترجمه ینبوع الحیات ۱۲- مکاتیب و سؤال و جواب با منتجب‌الدین هراسکانی^۱، شمس‌الدین محمد دزدواکوش، مجد‌الدین محمد بن عبیدالله و تاج‌الدین محمد نوشابادی^۲ ۱۳- رساله چهارعنوان ۱۴- منتخب کیمیای سعادت امام محمد غزالی^۳ ۱۵- شرح فصوص الحکم.

«دیگری از آثار افضل‌الدین ظاهرأ شرحی است فارسی بر فصوص-الحکم تألیف محی‌الدین ابو عبدالله محمد بن علی معروف به ابن عربی از استاد قدیم آقای میرزا ابراهیم قمی که از دانشمندان این زمان است شنیدم که نسخه‌ای از آن در نزد مرحوم حاج میرزا نصیر رشتی در

۱- هراسکان ظاهرأ نام محلی در خارج از باروی شهر کاشان در حد شرقی قرار داشته که امروز نشانه‌ای از آن برجای نیست. اینک محلی در حدود راه آهن فعلی کاشان بنام خورازگناه معروف است که شاید تغییر یافته نام هراسکان و خوراسکان باشد.

۲- نوشاباد جزء بخش آران دهکده‌ای است گرمسیر در حاشیه کویر که فاصله آن تا شهر کاشان حدود ۱۲ کیلومتر است. این دهکده در شمال شرقی کاشان قرار دارد و جمعیت فعلی آن بالغ بر پنج هزار نفر است قدمت آن به پیش از اسلام می‌رسد و مسجد جامع آن که یادگار روزگار سلجوقی است نشانه بارزی از عظمت و آبادانی آن روستا در قرن پنجم هجری است.

۳- «افضل‌الدین کاشانی معروف به بابا افضل در قرن هفتم هجری کتاب کیمیای سعادت را تلخیص و انتخاب نموده و نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است» (غزالی‌نامه همایی ص ۲۵۸).

طهران بود که ایشان خود آن را دیده‌اند ولی تاکنون ذکری از این تألیف افضل‌الدین در جایی نیافته‌ام» (مقدمه استاد سعید نفیسی بر رباعیات افضل‌الدین ص ۷۸ - ۷۹)

۱۶ آیات الصنعه:

«دیگر از آثار افضل‌الدین تقریر کوچکی است به عربی به اسم «آیات الصنعه فی الکشف عن مطالب المیهة سبعة» یا (آیات الابداع فی الصنعه) شامل ۷ مسئله از حکمت که در مجموعه «جامع البدائع» در مصر بسال ۱۳۳۰ چاپ شده منتهی در آن چاپ نسبت افضل‌الدین را (موقی) بجای (مرقی) ثبت کرده‌اند این تقریر مختصر شامل ۳ صحیفه از آن مجموعه (ص ۲۰۱ - ۲۰۴) است و عجالة تنها نمونه‌ای است که از آثار عربی او معروف شده است.»

(مقدمه استاد سعید نفیسی ص ۷۹)

در آثار افضل‌الدین تا مرز امکان رعایت ساده‌نویسی شده است. او در نگارش آثار خود کوشیده است که لغات علمی، حکمی و فلسفی را به پارسی ساده برگرداند.^۱

۱- «شیوه» نشر باباافضل بسیار پخته و به اسلوب متقدمان نزدیک است و در رسالات خود می‌کوشیده است که لغات پارسی را بجای اصطلاحات تازی بگذارد معیناً بقدری خوب و بموقع لغات فارسی را بکار می‌برد که لطمه‌ای به اصل ترجمه نمی‌زند و کسانی که اصل کتب مترجم او را یا ترجمه‌های او برابر کنند می‌توانند به این معنی که ما گفتیم بهتر پی‌ببرند. از آن جمله کسی که کتاب نفس ارسطو را به زبان فرانسه دیده بود بعد از نشر ترجمه باباافضل اقرار آورد که ذره‌ای با آنچه به زبان فرانسه که به لاتین نزدیک است دیده بود فرق نداشته است و حتی از این‌رو جمعی معتقدند که شاید این مرد این رساله را از زبان لاتین به پارسی ترجمه کرده باشد در کوتاهی جمله و تجزیه کردن مطالب و تقسیم آن بر جمله‌های کوچک کوچک که از مختصات سبک نشر قدیم بوده است افضل‌الدین را هنری خاص است از این‌رو اگر تألیفات او را درست بخوانند و از روی خیرت و بصیرت با اصول سجاوندی (نقطه‌گذاری امروز) چاپ کنند فهم آن بر هر باسوادی که اندک مایه به اصطلاحات علمی آشنا باشد، بسیار آسان خواهد بود بخلاف بسیاری از کتب علمی دیگر که به سبب آوردن جمله‌های دور و دراز و عدم قدرت و بصیرت در ترکیب کلمات فارسی و جمله‌بندی از اصل عربی دشوارتر است، و نیز مانند متقدمان از تکرار یک کلمه عندالضروره در جمله‌های پیاپی خودداری نکرده است و بوسیله ضمیر یا آوردن کلمتی مشابه یا بکنایه از آن سخن نرانده بل خود آن کلمه را هر بار تکرار کرده است و گفتم که این شیوه خاص نشر باستان و نشر پهلوی و دری قدیم است. (ج ۳ سبک‌شناسی بهار ص ۱۶۲ تا ۱۶۴).

نمونه‌هایی از نثر وی:

«... و از خواندن نامه خدا بعین‌الیقین بیداری رسد، تا از کوری ابلیس برهد و درپناه خداماند و دست ابلیس در کید و مکروی کوتاه شود»^۱

«... وقوت گمان از همه قوت‌های دیگر بفرماندهی نفس حیوانی نزدیکتر است، بدو پیوسته‌تر و چون در گوهر خویش قوی افتد احوال و حوادث نابوده هنوز پیش از بودنشان در او بنمایند و جمع کاهنان بغلبه گمان از حال‌های نهان و حوادث بودن آگه گردند»^۲

«... پس بدان ای برادر از این سخنان که خاصیت گوهر مردم، که او بدان مردم بود آن چیز است که بدان خود را از جسد خود جدا کرد و بدان‌انواع موجودات را از روحانی و جسمانی و جنبانندگان و جنبندگان و زنده و بیجان از یکدیگر جدا کرد جداکردنی عقلی و روحانی»^۳

«... پس بدان که نزدیکی نزدیکان بحق مطلق تعالی حده براندازه شناخت و دانستنشان بود و رسیدنشان بدو محیط بودن علم اوست بعلمشان و گم شدن شناخت و دانش ایشان در دانش او تا بذات او ذات باشند و بشنوایی او شنوا و ببینایی او بینا و بروح او زنده و بارادت او مرید پس ذات و صفات و شناخت جزوی، بلکه شناسای کل بکل و دانای ذات [بذات] و بینای گوهر بگوهر»^۴

حکیم مرقی فیلسوفی است که چون خیام نیشابوری افکار و پندارهای ژرف علمی، فلسفی، عرفانی و اخلاقی را در قالب رباعی عرضه داشته است. رباعیات او در عین سادگی و روانی آکنده از صنایع شعری و بدیعی و ضرب‌المثل‌های گوناگونی است که در گفتگوهای توده پارتی گویان کاربرد داشته است.

در صنعت مراعات نظیر:

۱- راه انجام‌نامه چاپ دانشگاه ص ۲۹۹ - مصنفات.

۲- خاتمه مدارج‌الکمال ص ۳۲.

۳- مدارج‌الکمال ص ۱۶.

۴- خاتمه مدارج‌الکمال ص ۳۸.

بیرون ز چهار عنصر و پنج حواس
از شش جهت و هفت خط و هشت اساس
سری است نهفته در نهانخانه جان
کان را نتوان یافت به تقلید و قیاس

*

ده بار از این نه فلک و هشت بهشت
هفت اخترام از شش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح
ایزدبه دو گیتی چو تو يك بت نسرشت

*

از نه پدر و چهار مادر زادم
پنج اصلم و درخانه شش بنیادم
از هفت و دو و سه مستمند و شادم
من در کف این گروه چون افتادم

جناس:

يك سو پسرت نشسته و يك سو زن
این جمله بهم گذار و بر يك سو زن
عیسی نتوانست بر افلاك رسید
تا داشت ز اسباب جهان يك سوزن
این رباعی نموداری کامل از لطافت سخن حکیم است:

دشت از مجنون که لاله می‌روید از او
ابراز دهقان که ژاله می‌روید از او
طوبی و بهشت و سلسبیل از زاهد
ما و دلکی که ناله می‌روید از او

ارسال المثل:

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
چیزی که نپرسند ز تو پیش مگوی
دادند دو گوش و يك زبانت ز آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

*

بد اصل گدا چو خواجه گردد نه نکوست
فرقی ننهد میانه دشمن و دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که دروست
با توجه به اعتبار نسخ افضل‌الدین حدود ۶۹۰ ریاعی با دیگر
سروده‌های وی در این کتاب گردآوری شد.
و رباعیاتی که صحت انتساب آنها به بابا دور بود از متن خارج
گردید که در پایین می‌آوریم:
چون دسته گل بسته بدست آمده‌ای
چون نرگس پر خمار مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری زدستت ندهم
زیرا که به خون دل بدست آمده‌ای
(ن)

*

تا ظن نبری که در جهان خواهی ماند
این است مقام و جاودان خواهی ماند
این کهنه رباطی است دو در برسر راه
ما جمله مسافریم چون خواهی هاند؟
(ن)

*

هریاده که از حضرت اسرار^۱ دهند
بی‌منت ساقی به سحرگاه دهند
خواهی که کمال معرفت دریابی
از خود بگذر تا بخودت راه دهند
(م)

*

۱- کذافی المتن ظاهراً باید بجای اسرار (الله) باشد.

در راه خدا دو کعبه آمد منزل
يك كعبه صورت است و يك كعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن
بهتر ز هزار کعبه باشد يك دل^۱
(م.ن)

*

پیوسته دلم ز عشق محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد^۲
(م.ن)

*

تاهشیارم در طربم نقصانست
چون مست شوم برخردم تاوانست
حالی است میان مستی و هشیاری
من بنده آنکه زندگانی آنست^۳
(ن)

*

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی
در خانه اگر کس است يك حرف بس است^۴
(ن)

*

۱- رباعی از خواجه عبدالله انصاری.
۲- منسوب به خیام و امام فخر رازی.
۳- منسوب به خیام.
۴- منسوب به عزالدین محمود کاشانی (مقدمه مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه.
چاپ استاد همایی) و نسخه ت.

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا
در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا^۱

*

شادی و غمی که از قضا و قدر است
نیکی و بدی که در نهاد بشر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عشق
چرخ از تو هزار بار سرگشته تراست^۲
(م.ن)

*

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
واندر طلب روی نگاری بوده است
این دسته که در گردن وی می‌بینی
دستی است که در گردن یاری بوده است^۳
(م.ن)

*

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
گردنده فلک نیز بکاری بوده است
ز نهار قدم به خاک آهسته نمی
کان مردمک چشم نگاری بوده است^۴
(ن)

*

ای چرخ فلک ستمگری پیشه تست
بیدادگری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه تست^۵
(م.ن)

- ۱- این رباعی در آتشکده بنام شوقی ضبط شده (صفحه ۱۱۹ چاپ سادات ناصری).
و در بهترین اشعار تألیف حسین پژمان به نام بابا ضبط است.
۲- منسوب به خیام.
۳- منسوب به خیام با جزئی تغییر.
۴- منسوب به خیام.
۵- منسوب به خیام و مهستی.

*

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگش و پوست
تا کرد مرا تهی و پرکرد زدوست
اجزاء وجودم همگی دوست گرفت
نامی است زمن برمن و باقی همه اوست^۱
(م.ن)

*

یارب تو کریمی و کریمی کرم است
عاصی چه جهت برون زیباغ ارم است
بخشیدن اگر به طاعت است پس نیست کرم
با معصیتم اگر ببخشی کرم است
(م)

*

این قافله عمر عجب می‌گذرد
دریاب دمی کز تو طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟
پیش‌آر پیاله‌ای که شب می‌گذرد^۲
(م.ن)

*

تا زهره و مه برآسمانند پدید
بهتر زمی لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم زمی‌فروشان کایشان
به زآنکه فروشنده چه خواهند خرید^۳
(م.ن)

۱- این رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر و اوحدالدین کرمانی و خواجه عبدالله انصاری و جلال‌الدین بلخی و در کتاب السوانح احمد غزالی نیز آمده است ولی در جنگ (ت) بنام باباافضل ضبط شده است.

۲- منسوب به خیام و در طریخانه نیز آمده است.

۳- منسوب به خیام و در طریخانه نیز آمده است.

*

خورشید کمند صبح بر بام افکند
کیخسرو روز باده در جام افکند
می‌خور که منادی سحرخیزان دوش
آوازه اشربوا در ایام افکند^۱

(م)

*

دائم دل من ناد علی می‌گوید
جان در بدنم سینجلی می‌گوید
هرمو و رگی که او بر اعضای من است
الله و محمد و علی می‌گوید

(م)

*

در چشم تو عالم ارچه می‌آرایند
منگر تو بدان که عاقلان نگرایند
بر بای نصیب خویش، کت بر بایند
بسیار چو تو شوند و بسیار آیند^۲

(ن)

*

خوش‌باش که غصه بیکران خواهد بود
بر چرخ قران اختران خواهد بود
خشتی که ز قالب تو خواهد بودن
بنیاد سرای دیگران خواهد بود^۳

(م)

*

۱- منسوب به خیام و در طریخانه نیز آمده است.
۲- منسوب به خیام.
۳- منسوب به خیام و در طریخانه نیز آمده است.

روزی که زوال شش جهت خواهد بود
قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
در حسن صفت کوش که در روز جزا
حشر تو بصورت صفت خواهد بود^۱
(ن)

*

علمی که حقیقتی است درسی نبود
درسی نبود هرآنچه درسی نبود
صدخانه پراز کتاب سودی ندهد
باید که کتابخانه در سینه بود^۲
(ن)

*

مردان رخت میل به پستی نکنند
خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می‌نوشتند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند^۳
(م)

*

ز آوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاه و جلالش تفزود
وز هیچکسی نیز دوگوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود^۴
(م)

*

-
- ۱- منسوب به ابوسعید ابوالخیر و عمر خیام.
 - ۲- منسوب به شاه سنجان‌خوافی (نفیسی) در مصباح‌الهدایه منسوب به عزالدین محمود کاشانی (استاد همایی).
 - ۳- منسوب به شاه سنجان‌خوافی (آتشکده چاپ سادات ناصری ص ۳۹۲).
 - ۴- منسوب به خیام.

صد سال در آتشم اگر مهل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نااهل مبادم صحبت
کز مرگ بتر صحبت نااهل بود^۱
(م.ن)

*

امروز منم نعره زنان از پی دل
بر سر چو زنان دست زنان از پی دل
آواز زنان دوان دوان از پی دل
جور همه ناکسان چشان از پی دل
(ن)

*

در کون و مکان نام بزرگ الله است
دین، دین محمد رسول الله است
هر نقره که آن سکه ندارد نرود
آن سکه حق علی ولی الله است
(م.ن)

*

قومی متشککند و قومی به یقین
جمعی متحیرند در مذهب و دین
ناگاه منادی برآید ز کمین
کای بیخبران راه نه آن است و نه این^۲
(م.ن)

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی
بگذشته برش ز عرش و برج و بارو
بر کنگره خرابه اش فاخته ای
دیدم که نشسته بود و می زد کوکو^۳
(م)

۱- منسوب به خواجه عبدالله انصاری.

۲- منسوب به خیام و در طربخانه نیز با جزئی تغییر آمده و در حاشیه آتشکده
نیز با تغییری به نام شاه سنجان خوانی ضبط شده است (ص ۳۹۲ آتشکده چاپ
سادات ناصری ج - اول).

۳- این رباعی با تغییری منسوب به خیام می باشد و در طربخانه شماره ۶۶ ص ۲۲ آمده است.

*

ای دل تو خلاصه چهار و هفتی
وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی^۱
(م)

*

ای دل تو اگر معنی دلبر داری
از کار جهان راحت دل برداری
چون هر دو جهان به چشم معنی دیدی
از هر دو جهان همیشه دل برداری
(م.ن)

*

آن روز که مرکب فلک زین کردند
و آرایش مهر و ماه و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
چتوان کردن نصیب ما این کردند^۲
(ن)

*

بردار ز پیش پرده خود بینی
هر نیک و بدی که بینی از خود بینی
ابلیس سزای خود ز خود بینی دید
تو نیز اگر منی کنی خود بینی
(م.ن)

*

۱- رباعی منسوب به خیام و در طریخانه نیز با جزئی تغییر آمده است رباعی شماره ۴۸۲ و در ص ۱۱۴۶ مونس الاحرار به نام خیام آمده است.
۲- منسوب به مهستی و خیام.

اول که مرا عشق نگارم بر بود
 همسایه من ز ناله من نغنود
 کم گشت کنون ناله و دردم بفزود
 آتش چو همه گرفت کم گردد دود^۱
 (ن)

*

روزی که گذشته است از آن یاد مکن
 فردا که نیامده است فریاد مکن
 برنامده و گذشته بنیاد مکن
 حالی خوش باش و عمر بر باد مکن^۲
 (ن)

*

گر آمدنم ز من بدی نامدمی
 ورنیز شدن ز من بدی کی شدمی
 به زین نبودی که اندر این دهر خراب
 نه آمدمی نه شدمی نه بدمی^۳
 (ن)

عاشق چه کند که دل بدستش نبود
 مفلس چه کند که برگشتش نبود
 کی حسن ترا شرف ز بازار من است
 بت را چه زیان چو بت پرستش نبود^۴
 (ن)

گفته‌های تذکره نویسان در باره افضل‌الدین:

بنابه پژوهش شادروان سعید نفیسی قدیمترین ترجمه‌ای که از
 افضل‌الدین کاشانی در کتب یافت میشود شرحی است که در تذکره هفت

۱- منسوب به ابوسعید ابوالخیر و جلال‌الدین بلخی و احمد غزالی در کتاب
 السوانح فی‌العشق این رباعی را آورده (نفیسی)

۲- منسوب به خیام.

۳- منسوب به خیام و سنائی.

۴- احمد غزالی در کتاب السوانح فی‌معانی‌العشق این رباعی را آورده است (نفیسی)

اقلیم امین احمد رازی آمده است^۱:
 «افضل الدین محمد افضل زمان و اکمل دوران بوده چنانچه اعلم
 علماء خواجه نصیرالدین این قطعه در حق وی گفته:
 گر عرض دهد سپهر اعلی
 فضل فضلا و فضل افضل
 از هر ملکی بجای تسبیح
 آواز آید که افضل افضل^۲
 «.....»

«مؤلف آتشکده می نویسد که بعضی از بزرگان عصر به خدمت
 افضل الدین رسیده اند و از آن جمله شیخ سعدی شیرازی بوده است هم
 مؤلف مزبور آورده است که خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی را
 سروده و به افضل الدین فرستاده:
 اجزای پیاله ای که درهم پیوست
 بشکستن آن روا نمی دارد مست
 چندین سروپای نازنین و سر دست
 از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست
 و افضل الدین در جواب گفته است:
 تا گوهر جان در صدف تن پیوست
 از آب حیات صورت مردم بست
 گوهر چو تمام شد صدف را بشکست*
 بر طرف کله گوشه سلطان بنشست
 این دو رباعی را مؤلف ریاض العارفین نیز آورده و هم در کتاب
 مختار الجوامع تألیف محمدحسین بن محمدعلی الموسوی الجزایری الشهبیر
 به شوشتری به همین عنوان آمده است ولی هر دو رباعی در نسخه های
 رباعیات افضل الدین ثبت شده. مؤلف مجمع الفصحا می نویسد که افضل-
 الدین کاشانی خالوی نصیرالدین طوسی بود و نویسنده مقدمه دو رساله

۱- مقدمه رباعیات باباافضل چاپ نفیسی صفحه ۱۸ و ۱۹.
 ۲- این دوبیت در قرن دهم با خط خوش نستعلیق در بالای محراب مغولی داخل
 بقعه باباافضل گجبری شده است.
 * - در نسخه خطی دیگر چنین ضبط شده: صدف تا نشکست و قافیه مصراع
 آخر «نشست».

افضل‌الدین که در تهران چاپ شده پس از اینکه اغلب این اقوال را نقل کرده است این رباعی را در مدح افضل‌الدین به خواجه نصیرالدین نسبت می‌دهد:

افضل که ز دیده‌ها نهان خواهد شد
در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد؟
چون کد پرود چه ماند آن خواهد شد

و بعضی دیگر از مؤلفین آورده‌اند که چون افضل‌الدین خالوی نصیرالدین بود در زمان هلاکوخان خواجه نصیرالدین به رعایت خاطر خالوی خویش شهر کاشان را از نهب و غارت و قتل عام نجات داد و از آن جمله است محمد حسن بن محمد رحیم لنجانی اصفهانی در کتاب جنة‌الابرار که نسخه خطی از آن در نزد محرر این سطور موجود است و مؤلف عرفات‌العاشقین و بعضی دیگر از مؤلفین خواجه نصیرالدین را شاگرد خواجه افضل‌الدین شمرده‌اند.^۱

آثار منظوم و منثور این حکیم همیشه مورد توجه دانشمندان بزرگ بوده است قدیمترین دانشمندی که به افضل‌الدین و آثارش

۱- نقل از مقدمه استاد سعید نفیسی بر رباعیات - استاد این قسمت از گفتار تذکره‌نویسان را با دلایلی مردود دانسته است ولی تردید استاد در انتساب قطعه گر عرض دهد سپهر اعلی که خواجه نصیرالدین طوسی در مدح افضل‌الدین محمد کاشانی سروده بی‌مورد است زیرا تذکره‌نویسان بر انتساب این قطعه به خواجه نصیر اتفاق دارند و تنها منشاء تردید استاد این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود در ذکر خواجه افضل‌الدین محمودکرمانی وزیر سلطان حسین بایقرا از قطعه خواجه نصیر بعنوان شاهد استفاده کرده است و اینک عین گفته دولتشاه سمرقندی نقل میشود:

مذکر دستور قابل خواجه افضل‌الدین محمود عز نصره بیت:

بعهد ملکیت جم گهر آصف او بودی
نیوفتادی خاتم بدست اهرمنی

فلك تا صدر وزارت بارباب استحقاق می‌سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می‌آراید الحق بااستحقاق و فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور درنیاورده.

گر جمع کند سپهر اعلی
فضل فضلا و فضل افضل
از هرملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل

(ص ۵۸۰-۵۷۹ تذکره دولتشاه چاپ محمد عباسی تهران).

توجهی خاص داشته خواجه نصیرالدین محمد طوسی (متولد ۵۹۷ هـ و متوفی به سال ۶۷۲ هـ.ق) است این عالم شیعی بزرگوار در رساله سیر و سلوک که پیش از سال ۶۵۴ نگاشته از خواجه افضل‌الدین نام برده است.

او گوید: «اما پدر بنده که مردی جهان‌دیده [بود] و سخن اصناف مردم شنیده و تربیت از خال خود که از جمله شاگردان و مستفیدان داعی‌الدعات تاج‌الدین شهرستانه بود و تقلید آن قواعد [را] کمتر مبالغه نموده بنده کمترین را به تحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل‌الدین کاشی رحمه‌الله تعالی که او را کمال‌الدین محمد حامب گفتندی و در انواع حکمت خصوصاً در فن ریاضی تقدیمی حاصل کرده بود و با پدر بنده کمترین سابقه دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد پدر بنده را به استفادت از او و تردد به خدمت او اشارت کرد و بنده در پیش او به تعلم فن ریاضی مشغول شد و او رحمه‌الله بهر وقت در اثنای سخن اهل ظاهر را کسر می‌کردی و مناقضتی که متقلدان اوضاع شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده را دلپذیر آمدی و چون خواستی بغور سخن برسد از آن امتناع نمودی و گفתי آنچه لب و خلاصه حقیقت است هنوز با تو گفتمنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده اگر عمر و توفیق یافتی طلب کن تا به آن برسی»^۱ و خواجه نصیر در شرح اشارات باب قیاس خلف نیز بار دیگر از افضل‌الدین کاشانی یاد کرده است:

«.... ان الشيخ افضل‌الدین محمد بن حسن المرقی المعروف بالقاشی رحمه‌الله ذهب الی ان هذا القیاس هو قیاس استثنائی....» و در متنی دیگر از قرن نهم که شرح فارسی و ترجمه فصوص‌الحکم محی‌الدین عربی اندلسی است از رباعیات افضل‌الدین استفاده بسیار شده است.

فیض کاشانی نیز به آثار افضل‌الدین توجه داشته و در تألیفات

۱- رساله سیر و سلوک ص ۹ و ۱۱ بنقل از مقدمه سعید نفیسی بر رباعیات باباافضل.

خود بدانها استشهد کرده است^۱

نظر استاد بهار:

«دیگر از علماء و فضلاء که معروفند افضل الدین محمد بن حسن^۲ کاشانی است که به بابا افضل معروف است وی از مردم مرق من توابع کاشان است وفات او در سنه ۷۰۷ هجری رخ داد و اکنون تربت او در مرق کاشان زیارتگاه است بابا افضل از حکماء و علماء و ادبای آن عصر است و تألیفات بسیار به زبان پارسی از او باقی مانده از آن جمله المفید للمستفید و ترجمه رساله نفس ارسطو و جاودان نامه و ره انجام نامه و انشانامه و مدارج الکمال و ساز و پیرایه شاهان پرمایه و رساله عرض و رساله در منطق و رساله تفاحه^۳ و غیره است و رباعیات بسیار لطیف و پرمغز از او موجود است که بطبع رسیده است گویند وی خواهرزاده خواجه نصیرالدین طوسی است خواجه درباره او معتقد بوده است و این قطعه را خواجه در اثبات فضل افضل الدین گفته است:

گر عرض دهد سپهر اعلی
فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح
آواز آید که افضل افضل^۴

قسمتی از نظرات استاد مینوی درباره افضل الدین محمد مرقی:

«..افضل الدین کاشانی از آنها بوده است که کمال آدمی را در

۱- «.... و خواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمه گوید که همچنانکه آگاه شدی که در جهان مردم، آلات و اجساد ظاهرش با ارواح باطنش به نفس ادراک روشن است، چنانکه نفس خود چون مصباحی بود میانه زجاجه ارواح و ارواح چون زجاجه اند در مشکوه و اجساد چون مشکوه، آگاه توان شد که ارواح را نفس چون اجساد باشند هویت را جلت عظمت و هویت چون جان بود ایشان را و همه بهوی زنده و درخشان باشند:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن
املاک لطایف و حواس آن تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا
توجید همین است دگرها همه فن،

(نقل از ص ۴۵ کلمات مکنونه فیض نسخه چاپ قراهنی.)

۲- در متن محمد بن حسین کاشانی.

۳- مقصود ترجمه رساله تفاحه است.

۴- سبک شناسی بهار - ج ۳ ص ۱۶۲.

زندگانی عقلانی و روحانی می‌دانند و زندگی طبیعی و حسی او را هیچ‌می‌شمارند و معتقدند که غایت سعادت و اعلی مرتبه نفس ناطقه معرفت صانع و صفات کمال او و تنزه او از نقصان است. از راه تحقیق در آثار و افعالی که از او در آغاز آفرینش و انجام آن صادر شده است و خواهد شد، ماکیستیم و از کجا آمده‌ایم؟ اینجا، به چه کار آمده‌ایم و چگونه باید رفتار کنیم؟ بکجا می‌رویم و چه می‌شویم؟...» «افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی مشهور به باباافضل..... عالمی حکیم و عارفی شاعر و دبیری فصیح بوده است که عمده عمر خود را در قرن ششم هجری گذرانده است و در اوائل قرن هفتم هجری در گذشته است.....»

«مجموعه رسائل و مکاتیب و تقریرات و اشعار باباافضل بواسطه فصاحت و شیرینی و ذوق و حال مخصوصی که دارد همواره مطلوب خواص بوده است و نسخی از آنها که در قرون اخیر کتابت شده فراوان است...»^۱

در مجموعه خطی شماره ۲/۱۴۱ کتابخانه مدرسه سلطانی کاشان (م) که از مآخذ اصلی این کتاب است کاتب سیدعلی حسینی پس از نقل رباعیات باباافضل و قطعه معروف خواجه نصیرالدین در ستایش افضل‌الدین محمد:

گر وزن کنند سپهر اعلا^۲

فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی بجای تسبیح

آواز آید که افضل افضل

تعداد ۱۱ رباعی در مدح باباافضل به نام خواجه نصیرالدین ثبت کرده، حال آنکه در یکی از این رباعیات تخلص «بهرام نخلجی»^۳ آمده و در

۱- (دیباچه مصنفات افضل‌الدین محمد مرقی - مجتبی مینوی - طهران تیرماه ۱۳۳۱).

۲- متن - م.

۳- بهرام نخلجی: با پژوهش بسیار از این شاعر بغیر از این رباعیات اثر دیگری دیده نشد و متأسفانه ناشناخته ماند. وی از روستای نخلک حوزه مشهد اردهال کاشان است و اکنون خانواده‌ای با نام خانوادگی بهرام در نخلک کاشان هست که خود را از دودمان بهرام شاعر می‌دانند و بنابه گفته یکی از افراد این خانواده ←

رباعی دیگر تاریخ سرودن آن ذکر شده است که با حساب جمل سال ۱۰۱۸ می‌شود.

از آنجا که این تاریخ با زمان خواجه نصیر متوفی ۶۷۲ ه. ق مغایرت دارد و تخلص بهرام نسلگی نیز با صراحت کامل در رباعی ذکر شده است با توجه به یکسانی بافت سخن در این یازده رباعی و اینکه ترکیب آنها درحد سخن خواجه نصیر نمی‌باشد. بنظر می‌رسد که گوینده این رباعیات همان بهرام نسلگی است. گذشته از آن در کلیه منابع باستان‌های قطعه معروف خواجه نصیر شعری از وی در مدح افضل‌الدین ذکر نشده است.

اینک رباعیات بهرام:

افضل که بزرگ دین پیغمبر بود
وز نوراله سینه‌اش انور بود
آرایش روزگارا بودی به سخن
طبعش که محیط بحر پرگوهر بود *

افضل که ز دودمان اهل‌الله است
پیوسته دلش ز سر حق آگاه است
قدرش بنگر که در سراپرده حق
بر صورت جان به ملک معنی شاه است *

افضل که به فضل افضل عالم شد
ذاتش به کمال اکمل آدم شد
در ساحت این محیط گوهر معدن
طبعش چو سفینه بود و او چون یم شد

شاعر در روستای نسلک معروف به «بهروم» است و یکی از نوادگان او «میرزا، بهروم» (میرزای بهرام) است که افسانه‌هایی درباره زورمندی وی نقل می‌کنند. نسلک بروزن خدنگ روستایی خوش آب‌وهوا و کوهستانی است که در شمال غربی کاشان واقع و فاصله آن تا شهر کاشان ۴۴ کیلومتر است.

۱- در متن. وادی.

*

افضل که زطبع او جهان زیور یافت
دریای محیط فکر او گوهر یافت
تا خامه او زبان به تحقیق گشود
رخسار سخن شمامه عنبر یافت

*

افضل که حیات عالمی را دم ازوست
مجموعه صنع و طینت اعظم ازوست
در عالم معرفت در انگشت کمال
خورشید نگین و آسمان خاتم اوست^۱

*

افضل که محیط معرفت بود دلش
حق راز وجود خویش بنمود دلش
ننشست زمانی زعبادت جانش
در راه خدا دمی نیاسود دلش

*

افضل تو به فضل در جهان مشهوری
در هردو جهان سعید و هم مغفوری
بردرگه تو چه در بدر می گردد
بهرام نسلجی از فراق دوری

*

ای لجه کشتی طریقت افضل
ای هادی وادی طریقت افضل
قانون و قواعد سعادت یعنی
ینبوع مسائل طریقت افضل*

*

۱- ردیف تغییر یافته است. * کذافی‌المتن

دردی داریم و دیده گریانی
عشقی داریم و سینه بریانی
عشقی و چه عشق، عشق عالم سوزی
دردی و چه درد، درد بی درمانی^۱

*

ماییم و همین دعای بابا افضل
داریم به دل ولای بابا افضل
گرهر سر موی مازبانی گردد
آخر نشود ثنای بابا افضل

*

این گنج سخن که نقد کامل باشد
در مدحت افضل الافاضل باشد
تاریخ حساب او توان یافت زغیب^۲
گاهی که جهات سته داخل باشد

تولد - وفات:

با بررسیهای فراوانی که محققان و تذکره نویسان درباره تاریخ تولد و وفات افضل الدین بعمل آورده اند متأسفانه تاریخ دقیق تولد و وفات و زمان زندگی وی تاکنون ناشناخته مانده است. اما آنچه از نظر اکثر محققان نزدیک به یقین میباشد این است که حکیم در قرن ششم بدینیا آمده و در قرن هفتم بدرود حیات گفته است. اینک برای آگاهی بیشتر علاقمندان گفتار استاد نفیسی در مورد رحلت افضل الدین نقل می شود «در تاریخ رحلت افضل الدین سه قول بدست است.»

نخست در شرح حال مختصری که از وی نوشته شده و نسخه آن با نسخه سه رساله از رسائل وی در کتابخانه انجمن آسیایی بنگاله (Asiatic Society of Bengal) در کلکته موجود است تاریخ رحلت وی در

۱- در این رباعی با اینکه نامی از افضل الدین برده نشده در ردیف همان ۱۱ رباعی است.
۲- ظاهراً مراد از «جهات سته» عدد شش است که با مجموع اعداد حروف «غیب» (۱۰۱۲) جمعاً تاریخ ۱۰۱۸ بدست می آید.

ماه رجب ۶۶۶ ضبط شده است. در کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی و در منتظم ناصری تألیف محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در سال ۶۶۷ ضبط کرده‌اند.

تقی‌الدین اوحدی کاشانی در تذکره خلاصه الافکار* رحلت او را به سال ۷۰۷ آورده و این بیت را در تاریخ مرگپ او ثبت کرده است: تاریخ وفات خواجه افضل از عشق بجوی و عقل اول

(عشق) و (عقل اول) در حساب ابجد ۷۰۷ میشود سال - ۶۶۶ و ۶۶۷ اگر مراد از «افضل‌الدین» نامی که صاحب‌دیوان جوینی در آخرین مکتوب‌خود در دم‌مرگ در چهارم شعبان ۶۸۳ نام برده است افضل‌الدین کاشانی باشد محال است زیرا که از این قرار تا شانزده یا هفده سال پس از آن هم زنده بوده است سال ۷۰۷ نیز بسیار بعید می‌نماید زیرا کسی که خواجه نصیرالدین طوسی متولد در ۵۹۷ و متوفی در ۶۷۲ شاگرد یکی از شاگردان وی بوده است چگونه ممکن است تا ۷۰۷ زنده مانده و تا ۲۵ سال پس از مرگ شاگرد^۱ شاگرد خود زیسته باشد و اگر فرض کنیم که افضل‌الدین و نصیرالدین هر دو در یک سال متولد شده باشند و این از جمله محالات است که شاگرد شاگردی با استاد استادی در یک سال ولادت یافته باشند.

لازم می‌آید که افضل‌الدین صد و ده سال عمر کرده باشد و گذشته از اینکه عمر صد و ده ساله برای هر یک از رجال ایران نمیتوان قائل شد چنین عمر طولانی برای افضل‌الدین ذکر نکرده‌اند و اگر به این حد از عمر رسیده بود حتماً میبایست اشاره‌ای در میان باشد.

اگر مطابق با حدسی که پیش از این زده شد ولادت افضل‌الدین را در حدود ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم عمر وی به ۱۲۵ یا ۱۱۵ سال می‌رسد و باز قبول این نکته که در سال ۷۰۷ مرده باشد دشوارتر است در هر صورت این بیت و این ماده تاریخ مشکل است که در حق افضل‌الدین

* خلاصه‌الاشعار

۱- مقصود کمال‌الدین محمد حاسب شاگرد افضل‌الدین محمد مرقی است که بنا به گفته خواجه نصیر در رساله سیر وسلوک استاد ریاضیات وی در روزگار کودکی است.

کاشانی باشد بلکه شاید این بیت برای تاریخ وفات افضل‌الدین دیگری است که سی یا چهل سال پس از افضل‌الدین کاشانی رحلت کرده و در نیمه دوم قرن هفتم زیسته است یا ممکن است فرض کرد این بیت را شعرای ادوار بعد از روی تاریخی که بخطا معروف بوده است ساخته‌اند چنانکه نظایر بسیار در میان هست و بسا شده است که تاریخی به خطا شهرت یافته و شعرای اعصار بعد از روی آن تاریخ بیتی متضمن ماده تاریخ سروده‌اند....»^۱

مدفن - مدفن بابا افضل در بلندترین نقطه منتهی‌الیه غرب روستای مرق واقع است این دهکده در ۴۲ کیلومتری شمال غربی کاشان قرار دارد، که کوهستانی و یکی از ییلاقات خوش آب و هوای این شهرستان است. در این قریه انبوهی از درختان میوه سردسیری مانند گردو، بادام، آلو، و غیره به چشم می‌خورد از نظر تاریخی سابقه آن به روزگار هخامنشیان می‌رسد^۲ جمعیت آن در حال حاضر بالغ بر سه هزار نفر است که امرار معاش آنها بیشتر از کشاورزی و قالی‌بافی است. آرامگاه حکیم ازبناهای عهد مغولی است. این بقعه دارای محوطه‌ای بزرگ با گنبدی هرمی استوار برپایه منشوری است که از رأس گنبد تا کف آرامگاه حدود ۲۵ متر ارتفاع دارد.

این گنبد با کاشیهای نره‌ای هفت رنگ پوشیده شده است در جهت شرقی و جنوبی آن دو ایوان نسبتاً بزرگ ساخته شده که به بنای اصلی متصل میشود. صحن بزرگی نیز در ضلع شمالی و شرقی آن واقع است. در داخل بقعه دو قبر دیده میشود که یکی مرقد افضل‌الدین و دیگری به نام پادشاه زنگ شهرت^۳ دارد پوشش هردو قبر از کاشی

۱- (ص ۳۵ و ۳۱ مقدمه استاد نفیسی رباعیات بابا افضل).

۲- در سال ۱۳۴۹ شمسی ضمن خاک‌برداری در حاشیه گورستان قدیمی این دهکده مسکوکاتی کشف شد که پس از بررسی اداره کل باستان‌شناسی، وسیله کارشناسان فنی مشخص شد که مربوط به روزگار هخامنشی، اسکندروسلوکیان است.

۳- بنابر روایات محلی که سینه به سینه نقل شده است پادشاه زنگ هنگام سیر و سیاحت و برخورد با افضل‌الدین مجذوب و مرید وی شده و تا آخر عمر در خدمت بابا زیسته و بعد از مرگ در جوار مرقد بابا مدفون گردیده است. مرحوم حاج میرزا حسین مبصر السلطنه [معروف به میرزا حسین خان گمرک] در مقدمه‌ای که بر رساله تفاحه و پیرایه شاهان خواجه نوشته چنین می‌گوید: ←

فیروزه‌ای ساده است که در روی و سطوح جانبی هیچیک از آنها لوحه و نوشته‌ای بچشم نمی‌خورد برجستگی مرقد بابا از کف حدود یک متر و دیگری نیم متر است. مرقد بابا افضل دارای صندوقه^۱ چوبی مشبک باطریق آلت و لغت است که از بهترین نمونه کار هنرمندان عصر صفوی بشمار میرود. از آثار بسیار جالب هنر معماری عصر مغول محراب گچ‌بری منقوش و زیبایی است که در ضلع جنوبی داخل بقعه موجود می‌باشد و پیرامون آن کتیبه‌ای بخط ثلث بسیار خوش جلوه‌گری می‌کند. در پایان ناگزیر از این یادآوری است که برای تصحیح و گردآوری آثار منظم حکیم مرقی با تلاش جمعی تا مرز امکان تحقیق و پژوهش شده است و گمان می‌رود در این کار به نتیجه مطلوب و مثبت رسیده باشیم. لیکن نخواهیم گفت که پژوهش ما صددرصد عاری از هرگونه لغزشی است. بنابراین از ارباب تحقیق استدعا داریم در صورتیکه به اشتباهی برخورد فرمودند یا دیگر مطلبی از افضل‌الدین یافتند، دبیرخانه انجمن را آگاه سازند. منت‌پذیر و سپاسگزار خواهیم بود.

تصحیح‌کنندگان: فیضی - عاطفی - بهنیا - شریف

کاشان مرداد ماه ۱۳۵۱ خورشیدی

«..... مرقدی دیگر در بقعه جناب بابا جنب مرقد اوست می‌گویند مرقد یکی از سلاطین زنکبار است که در ایام سیر و جهانگردی جناب بابا مجذوب بابا شده و به لباس فقر ملبس شده از سلطنت کناره نموده و همه عمر در خدمت بابا استفاده می‌نموده بعد از وفات بابا معتکف مزار او بوده تا در آنجا درگذشته و هم در جوار او مدفون شده» (مقدمه استاد سعید نفیسی بر رباعیات بابا)

۱- بر سطوح جانبی و روی این صندوق آیاتی از قرآن مجید به خط ثلث بسیار خوش منقور است. کاتب آن مسعود بن حبیب‌الله و سال کتابت ۹۱۲ هجری قمری است (اثنی عشر و تسعماه)

ماخذ

۱- رباعیات بابا افضل نقل از مجموعه خطی شماره ۲/۱۴۱ کتابخانه عمومی شماره ۱ مدرسه سلطانی کاشان که با علامت اختصاری «م» (حرف اول کلمه مدرسه) مشخص شده است این مجموعه اهدائی آقای حسن نراقی و شامل قسمتهای زیر است:

۵۱۹ رباعی از بابا افضل (یکی تکراری) ۱۲ رباعی و قطعه ذیل

در مدح بابا افضل:

گر وزن کند سپهر اعلی

فضل فضلا و فضل افضل

از هر ملکی به جای تسبیح

آواز آید که افضل افضل

۱۳۷ رباعی از خیام.

دیگر آثاری که در این مجموعه آمده شامل اشعاری از مجذوب،

نان و حلوا و قطعاتی از شیخ بهائی و رباعیات و قطعات نخشی -

آثاری از ابوسعید ابوالخیر - سعدی میرنجات - نوایی -

میرمحمدباقر - فردوسی - ابن حسام - نظامی - اسدی طوسی - خواجوی

کرمانی - هاتفی - ملهم - واعظ قزوینی - جامی - سنایی - اوحدی

ذوقی - درویش آزاد - جمال الدین کاشانی - میرزا جعفر - مولوی و

آقا مؤمن تفرشی و اشعار دیگری بدون ذکر گوینده ثبت شده است.

آغاز رباعیات بابا و ابتدای مجموعه:

ای ذات منزّهت مبرا ز وجود
بر خاک در تو کرده ارواح سجود
چون قطره شبّnem است بر برگ گل
از کتم عدم هرآنچه آید به وجود

انجام رباعیات بابا:

بردار، سراشیب و معلق بودن
در دست دوصد کافر مطلق بودن
از تیر چو کفگیر مشبک بودن
بمهر که دمی همدم احمق بودن

خاتمه مجموعه:

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب على يد اقل السادات سيد على
الحسيني في يوم يكشنبه دوم شهر رمضان المبارك حسب الخواهش
عالی حضرت گرامی منزلت آقامیرزا بابا قلمی گردید سنه ۱۲۱۵.
هر که خواند دعا طمع دارم
ز آنکه من بنده گنه کارم

*

گر بهم برزده بینی خط من عیب مکن
که مرا محنت ایام بهم برزده است
غریق رحمت یزدان کسی باد
که کاتب را به الحمدي کند یاد

*

نوع کاغذ مجموعه آبی - قطع خشتی - جلد تیماج - تعداد
صفحات ۳۰۵.

نوع خط نستعلیق و عناوین با مرکب قرمز نوشته شده است.

۲- رباعیات خواجه حکیم افضل الدین محمد مرقی کاشانی گرد-
آوری شادروان سید نفیسی. آذرماه ۱۳۱۱ تهران - که با

علامت اختصاری «ن» (حرف اول کلمه نفیسی) مشخص شده است. این کتاب شامل دو بخش است که بخش اول تحقیقی است در شرح احوال و آثار افضل‌الدین کاشانی و بخش دوم مجموعه رباعیات اوست که تعداد آنها به ۴۸۳ می‌رسد.

۳- مصنفات افضل‌الدین محمدمرقی کاشانی به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی - جلد اول و دوم از انتشارات دانشگاه تهران - علامت اختصاری «د» (حرف اول کلمه دانشگاه)

۴- جنگ خطی کتابخانه ملی تبریز بشماره ۳۰۴۷ این نسخه نفیس دارای ابواب و فصولی است که متأسفانه طبق شماره‌بندی صفحات از ابتدای نسخه شش‌برگ که شامل قسمتی از باب و فصل اول بوده و نیز صفحاتی از آخر آن افتاده است در این مجموعه اشعاری از رودکی و شهید بلخی تا شاعران اوائل قرن هشتم چون عزالدین محمود کاشی متوفی ۷۳۵ هجری قمری - علاءالدوله سمنانی متوفی ۷۳۶ ه ق - کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی متوفی ۷۳۶ ه ق و خواجوی کرمانی ثبت شده است. علاوه بر اشعار پارسی اشعار تازی نیز در این مجموعه فراوان آمده است. علامت اختصاری این مجموعه «ت» (حرف اول کلمه تبریز) است.

۵- طریخانه تألیف یاراحمدبن حسین رشیدی تبریزی چاپ استاد جلال همائی، تهران.

۶- رباعیات عمرخیام چاپ روسیه.

۷- رباعیات خیام چاپ کلاله خاور - تهران.

۸- تذکره نتایج الافکار گوپاموی هندی.

۹- آتشکده آذرچاپ سادات ناصری.

۱۰- جنگ خطی شماره ۲۴۶۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با علامت اختصاری «مت» اول کلمه مرکزی تهران (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران).

۱۱- مجموعه به خط ملاصدرای شیرازی از کتابخانه خصوصی آقای مصطفی فیضی.

۱۲- تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ محمدعباسی تهران.

- ۱۳- مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی نسخه خطی شماره ۵۰۰۷ آستان قدس رضوی. و نسخه چاپ انجمن آثار ملی
- ۱۴- المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی.
- ۱۵- تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، مؤلف به سال ۶۱۳ هـ - ق به تصحیح عباس اقبال.
- ۱۶- جوامع الحکایات محمد عوفی چاپ کلاله خاور - تهران.
- ۱۷- راحة الصدور راوندی - چاپ محمد اقبال، مجتبی مینوی.
- ۱۸- مرصاد العباد نجم الدین رازی چاپ شمس العرفاء.
- ۱۹- مجمع الفصاحی هدایت. چاپ مظاهر مصفا.
- ۲۰- تاریخ ادبیات در ایران (ج-۳) دکتر صفا.
- ۲۱- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزالدین محمود کاشی به اهتمام استاد جلال همایی، تهران.
- ۲۲- سبک شناسی استاد بهار.
- ۲۳- جنگ خطی شماره ۲۸۲۴ کتابخانه ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخبوانی) محتویات این جنگ عبارت است از الف - منطق الطیر فریدالدین عطار به خط سیدرضابن حاج سیدمحمد مورخ ۱۳۴۶ ه.ق.
- ب. رباعیات: ابوسعید ابوالخیر - خیام - باباافضل کاشی - میرداماد و . . .
- ج: اشعار عارفانه صدقی. د: مثنوی عرفانی و اخلاقی از شاعری نامعلوم. ه: دو رساله منظوم در طب.
- و: بعضی نسخه های طبی - تاریخ جنگ ۱۳۴۶ ه.ق قطع آن ۲۱ × ۱۵ و علامت اختصاری «جت» (حرف اول کلمه جنگ و تبریز) است.
- ۲۴- غزالی نامه استاد جلال همایی.
- ۲۵- جنگ خطی شماره ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد نخبوانی) این جنگ منتخب اشعار و تذکره مختصر بعضی از شعرا تا دوره قاجار است.
- ۲۶- تذکره اسحق بیگ شماره ۳۱۲۷ - نسخه خطی کتابخانه

ملی تبریز (کتب خطی اهدائی مرحوم حاج محمد ننجوانی) منتخبی
از اشعار بعضی از شعرا بدون شرح حال در حقیقت جنگ اشعار است
نه تذکره.

۲۷- جنگ خطی شماره ۲۷۰ کتابخانه ملی تبریز (کتب خطی
اهدائی مرحوم حاج حسین ننجوانی).

۲۸- جنگ خطی شماره ۲۶۲ کتابخانه ملی تبریز (کتب خطی
اهدائی مرحوم حاج حسین ننجوانی).

۲۹- جنگ خطی شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز (کتب خطی
اهدائی مرحوم حاج حسین ننجوانی).

۳۰- کلمات مکنونه فیض کاشانی - چاپ فراهانی.

۳۱- نسخه خطی کلمات مکنونه فیض کاشانی که در زمان حیات
مؤلف کتابت شده است (کتابخانه خصوصی آقای مصطفی فیضی).

۳۲- نسخه خطی ترجمه و شرح فارسی فصوص الحکم محیی الدین
عربی که مترجم آن معلوم نیست. (کتابخانه خصوصی آقای فیضی).

۳۳- نفثه المصدور زیدری چاپ تهران ۱۳۰۷ شمسی.

۳۴- بهارستان جامی چاپ وین - سال ۱۸۴۶ میلادی.

۳۵- نشریات انجمن ادبی صبای کاشان شماره‌های ۴ - ۵ و ۶

سال ۱۳۳۹.





الف

۱

اندوه تو دلشاد کند هر جان را
کفر تو دهد تازگیی ایمان را
دل راحت وصل تو مبیناد دمی
با درد تو گر طلب کند درمان را

(د)

۲

ای آنکه تو طالب خدایی بخود آ^۱
از خود بطلب کز تو خدا نیست جدا^۲
اول بخود آ چون بخود آیی ، بخدا^۳
اقرار^۴ نمایی به خدایی خدا

(م - ن)

۳- ن :

۱- م : بخدا ۲- م : جدا نیست خدا ، ن : جدا نیست جدا

۴- ن : کافرار بخود آ

۳

ای آنکه خبر نداری از عالم ما
فارغ بنشین که خرمی از غم ما
ما همدل ، دمدل ماست که هست
همدم دم ما ، دم دم و دم دم دم ما
(ن)

۴

ای جان تو آینه بینائی ما
ای عقل تو گنجینه دانایی ما
بینایی تو دلیل بینایی ما
گویایی تو دلیل گویایی ما
(ن)

۵

ای ذات تو بیرون ز همه چون و چرا
زان رو که تویی راحم و رحمان و خدا
یارب تو در آن روز که اعمال همه
پرسی ، ز کرم تو شان ببخشی همه را
(ن - م)

۶

ای سوخته از داغ جدایی ما را
بنموده طریق بیوفایی ما را
چون عاقبت کار جدایی بودست
ای کاش نبودی آشنایی ما را
(م - ن)

۷

ای صاحب این مسئله راهنما
 می‌دان بیقین که لامکان است خدا
 خواهی که تراکشف شود این معنی
 جان در بدنت بین کجا دارد جا
 (م - ن)

۸

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ
 گر کافرو گبر^۱ و بت پرستی بازآ
 این درگه ما درگه نومیدی نیست
 صد بار اگر توبه شکستی بازآ^۲
 (م - ن)

۹

با طبع لطیف از ره لطف درآ
 با طبع کثیف از ره جور و جفا
 در هیمه و گل تأملی کن که قضا
 آن رابه تبر شکافت، وین را به صبا
 (ن)

۱- آتشکده: رند ۲- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) این رباعی در
 جنگ شماره ۲۷۹۷ کتابخانه ملی تبریز و در جنگ شماره ۲۷۰ همان کتابخانه و آتشکده
 آذربایجان بابا افضل ثبت شده است

۱۰

بت گفت به بت پرست کای عابد ما
دانی زچه روی گشته ای ساجد ما؟
برما به جمال خود تجلی کرده است
آن کس که زتست ناظر و شاهد ما^۱
(ن)

۱۱

بی آنکه به کس رسید زوری از ما
یا گشت پریشان دل موری از ما
بی هیچ برآورد به صد رسوایی
شوریده سر زلف تو شوری از ما
(د)

۱۲

بی مایگی ارچه گشت سرمایه ما
تا پست نمود خلق را پایه ما
آنجا که صفا و روشنی دارد کار
خورشید شود چو ذره در سایه ما
(ن)

۱۳

تا بتوانی طعنه مزین مستان را
از باده کشی توبه مده ایشان را
تو غره بدان شوی که می، می نخوری
صد لقمه خوری که می غلام است آن را^۲
(م - ن)

۱- منسوب به عمر خیام (نفیسی) ۲- منسوب به خیام (نفیسی). با تغییرات
فاحشی در طربخانه آمده است ، رباعی شماره ۳۳۱

خواهی به وصال شادمان دار مرا
خواهی به فراق در امان دار مرا
من هیچ نگویم که چسان دار مرا
آنسان که تو خواهی آن چنان دار مرا^۱

(م. ن)

در کارکش این عقل بکار آمده را
تا راست کند کار بهم برشده^۲ را
از نقش خیال^۳ در دلت بتکده ایست
بشکن بت و کعبه ساز این بتکده را

(م. ن. د)

دل سیر نشد از کم و از بیش ترا
با آنکه منازل است در پیش ترا
عذرت نپذیرند گه مرگ از آنک
بسیار بگفته اند در پیش^۴ ترا

(د)

۱- منسوب به خیام (نفیسی) ۲- د : برزده ۳- م - ن : بر
۴- تکرار قافیه

عیبی است بزرگ^۱ برکشیدن خود را
 وز جمله خلق برگزیدن^۲ خود را
 از مردمك دیده بیاید آموخت
 دیدن همه کس را و ندیدن خود^۳ را
 (م - ن - جت)

گربا توام از تو جان دهم آدم را
 از نور تو روشنی دهم عالم را
 چون بی تو شوم قوت آنم نبود
 کز سینه به کام دل بر آرم دم را
 (د)

گر دولت و بخت، یاربودی ما را
 در مسکن خود قرار بودی ما را
 ور چرخ فلک به کام ما گردیدی
 در شهر کسان چه کار بودی ما را
 (ن)

۱- ن : عظیم ۲- م : وز خلق جهانیان گزیدن ۳- منسوب به عبدالله
 انصاری (نفیسی) و در جنگ شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز به نام سجایی ضبط شده است

هم پیرا حقیقتی و هم کان سخا
 دارم سخنی ولی جوابش فرما
 گویند خدا بود و دگر هیچ نبود
 چون هیچ نبود پس کجا بود خدا؟
 (م - ن)

ب

۲۱

ای دل تو از این دورا^۱ فراغت مطلب
وز مردم این زمانه راحت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست
کنجی بنشین و جز قناعت مطلب

(م . ن)

۲۲

ای دل تو ز خلق هیچ^۲ یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است، خواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب

(م . ن)

۱- ن : درین روز ۲- د: هیچ خلق ن: هیچ یار

بر صفحه مینای فلك از زرناب
ایام^۱ خطی نوشته از روی صواب
کاندر فرح و نشاط فیروزی عشق
جاوید بماناد خداوند تراب^۲
(م. ن)

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب
بی خاتم او ملك سلیمان مطلب
چون عاقبت کار اجل خواهد بود
آزار دل هیچ مسلمان مطلب^۳
(م)

۲- این بیت (ر-ن: کاندر فرح و نشاط و فیروزی و عیش جاوید

۱- ن: دیدم

۳- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)...

نماناد خداوند تراب)

ت

۴۵

آبی که به روزگار بندد کیمخت
تو که پسرش نام نهی، گاهی دخت
خانی شد و پندار در او رخت نهاد
دیگی شد و امید در او آشی^۲ پخت
(م. ن. د)

۴۶

آرام منا کجاست آرامگهت؟
ره سوی تو کو؟ که سوی من باد رهت
زین روی که مه به شب بود روزرهی
شب گشت در آرزوی روی چومهت
(د)

۱- م: جایی ۲- ن: دانی- د. سودا

آرایش مرد عقل و فضل و هنر است
 با همت مردسیم و زر مختصر است
 دون، دون باشد اگر همه تاجور است
 سگ، سگ باشد اگر چه باطوق زراست

(ن)

آن دل که زمهر و کین ببرد کجاست
 و آن دیده که کفر و دین یکی دید^۱ کجاست
 و آن کس که ز آغاز و ز انجام وجود
 فارغ شد و جز یقین نورزید کجاست

(م.ن)

آن را که حلال زادگی عادت و خوست
 عیب دگران به چشم او خوب و نکوست
 معیوب همه عیب کسان می جوید
 از کوزه همان برون تراود که دروست^۲

(م)

۱- ن : نوردید ۲- در جنگ شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز رباعی ذیل

که بی شباهت به رباعی باباافضل نیست باقافیه تکراری بنام سحابی آمده است :

و آنکس که بدم گفت بدی سیرت اوست	و آنکس که مرا گفت نکو خود نیکوست
از شیشه همان برون تراود که دروست	حال متکلم از کلامش پیداست

آن را که ز کار بد پشیمانی نیست
 با او اثری ز لطف یزدانی نیست
 غافل شدن و دل به جهان در بستن
 جز مغروری^۱ و عین نادانی نیست

(م. ن)

آن کس که درون سینه را دل پنداشت
 گامی دو نرفته^۲، جمله حاصل پنداشت
 علم و ورع و زهد^۳ و تمنا و طلب
 این جمله رهند، خواه منزل پنداشت^۴

(م. ن. د)

آن کس که سرت پرید غمخوار تو اوست
 آن کو کلعت نهاد طرار تو اوست
 و آن کس که ترا بار دهد بار^۵ تو اوست
 و آن کو^۶ که ترا بار کند^۷ یار تو اوست^۸

(م. ن)

۱- ن : محض خری ۲- م : دو برفت - و، ن : دوسه رفت و ۳- ن : زهد
 و عمل و علم ۴- منسوب به اوجده الدین کرمانی (نفیسی) ۵- م : مار ۶- ن : کس
 ۷- ن : بی تو کند ۸- منسوب به جلال الدین بلخی و سنایی (نفیسی)

۳۳

آن کس که سلوك دين حق ياد گرفت
يا دست بدست شاخ ارشاد گرفت
بگرفت ممالك بقا را اما
از دوستی علی و اولاد گرفت
(م)

۳۴

آن کیست که آگاه ز حس و خرد است
آسوده^۱ ز کفر و دین و از نیک و بد است
کارش نه چو جسم^۲ و نفس داد و ستد است
آگاه بدو عقل و خود آگاه به خود است
(د. ن)

۳۵

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین و برو دست
از بهره‌رچه ساخت و ز برای چه شکست^۳
(م. ن)

۱- ن : بیزار ۲- ن : عقل

۳- منسوب به خیام و خواجه نصیرالدین طوسی (نقیسی) در طریخانه بدین صورت آمده :

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سروپای نازنین و برو دست	از مهر که پیوست و به کین که شکست

رباعی شماره (۱۸۲) چاپ تهران ولی در طبع استانبول به علت انتصاب به بابا افضل از متن حذف شده است

۳۶

احداث زمانه را چو پایانی نیست
واحوال^۱ جهان را سروسامانی نیست
چندین^۲ غم بیهوده به خود راه مده
کاین عمر عزیز نیز چندانی^۳ نیست
(م. ن. د)

۳۷

احمد که سمند بر فلک تاخت برفت
حیدر که به شمشیر سر انداخت برفت
رستم که بزور عالمی را بگرفت
در پیش اجل سپر بینداخت^۴ برفت
(م)

۳۸

از تو، به که نالم که دگر داور نیست
از^۵ دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که تو رهبری کنی گم نشود
آن را^۶ که تو گم کنی کسش رهبر نیست
(م. ن)

۳- د، ن: کین مایه عمر نیز.

۶- م: آن کس

۲- د: چندان

۵- ن: وز

۱- م: واو عطف ندارد

۴- قافیه محل تأمل است

از روز ازل مهر علی در دل ماست
 با مهر علی سرشته آب و گل ماست
 گویند که در جهان چه حاصل کردی
 اندر دو جهان مهر علی حاصل ماست

(م)

از عالم کفر تا به دین يك نفس است
 از منزل شرك تا یقین يك نفس است
 این يك نفس عزیز را خوار مدار
 حاصل ز همه عمر همین يك نفس است^۱

(م . ن)

از عرش خداتا به ثری ملک خداست
 در ملک خدا هر چه کند حکم رواست
 کس را نرسد که پرسد از حضرت حق
 کاین حکم چگونه بود و آن حکم چراست

(م . ن)

۱- این رباعی در رباعیات خیام (خاور) به شماره ۲۵ ضبط شده است

۴۲

از عمر هر آنچه بهترین بود گذشت
بگذشت چنانکه بگذرد باد به دشت
تا باشم من^۱ غم دو روزه نخورم
روزی که نیامدست و روزی که گذشت^۲
(م. ن)

۴۳

از کفر به اسلام برون صحرا نیست
ما را به میان آن فضا سودا نیست^۳
عارف چو بدان رسید سر را بنهاد
نه کفر و نه اسلام نه آنجا جایست^۴
(م. ن)

۴۴

افسوس که در زمانه يك همدم نیست
و اسباب^۵ نشاط در بنی آدم نیست
هر کس که در این زمانه اورا غم نیست
یا آدم نیست یا در این عالم نیست
(م. ن)

۱- ن : من باشم
۲- قافیه مصراع اول و چهارم محل اشکال است
۳- در - م ، به اعتبار اختلاف قوافی غلط ثبت گردیده است
۴- منسوب
به جلال الدین بلخی (نفیسی) و نیز در جنگ خطی شماره ۲۶۲ کتابخانه ملی تبریز بنام مولوی
ثبت شده است
۵- م ، اسباب

۴۵

افضل چوز علم و فضل آگاه علی است
در مسند عرفان ازل شاه علی است
از بعد نبی امام خلق دو جهان
بالله علی است ثم بالله علی است
(ن)

۴۶

افضل دیدی که آنچه^۱ دیدی هیچ است
هر چیز^۲ که گفتی و شنیدی هیچ است
سرتا سر آفاق دویدی هیچ است^۳
وان^۴ نیز که در کنج خزیدی هیچ است^۵
(م. ن. د - مت)

۴۷

ای^۶ جمله خلق را ز بالا و زیست
آورده به فضل خویش از نیست به هست
بر در گه عدل^۷ تو^۸ چه در رویش و چه شاه
در خانه عفو^۹ تو چه هشیار و چه مست
(م. ن. د)

۱- ن : هر چه ۲- م: وان نیز ۳- این مصراع در - د - مصراع
دوم است ۴- م: آن ۵- منسوب به اوحدالدین کرمانی و خیام (نفیسی)
۶- م: او و در - د: وی ۷- د: (فضل) و صحیح بنظر نمی رسد ۸- ۹ و ۸- م: او-
این رباعی در - ن: دوبار یکی با اول دای، (رباعی ۴۱) و بار دیگر با آغاز هحق، (رباعی ۷۷)
آمده است.

امروز به عیب خود کسی بینا نیست
 افسوس که خلق را غم فردا نیست
 امروز غبار فتنه می‌انگیزند
 فرداست که گرد هیچکس پیدان نیست
 (م. ن)

اول ز مکونات عقل و جانست
 و اندر پی او نه فلک گردانست
 زین جمله چو بگذری چهار ارکانست
 پس معدن و پس نبات و پس حیوانست^۱
 (ن)

ای بنده اگر خدای را داری دوست
 از کبر و منی پاک برون آور پوست
 می‌نال و همی گری و زاری می‌کن
 کو ناله زار عاشقان دارد دوست
 (ن)

ای بنده نماز کن که کارت این است
 در تنگ لحد مونس و یارت این است
 تو مرد مسافری بیاید رفتن
 حمال امانتی و بارت این است
 (م)

۱- منسوب به نصیرالدین طوسی (نفیسی)

۵۲

ای خواجه اگر همی بهشت هوس است
 خیرات بکن اگر ترا دسترس است
 خیرات چو کرده ای بروایمن باش
 درخانه اگر کس است يك حرف بس است
 (ن)

۵۳

ای در طلب آنکه لقا^۱ خواهی یافت
 وقتی دگر از فوق سما خواهی یافت
 با تست خدا و عرش اعظم دل تست
 باخود چو نیابیش کجا خواهی یافت
 (م. ن. د)

۵۴

ای ذات تو محمود و محمد نامت
 وی اهل دو کون بنده انعامت^۲
 هرگز نچشد ز جرعه جام فنا
 مرجان که چشیده قطره ای از جامت
 (م. ن.)

۵۵

ای صانع پاك جفت و همتای تو نیست
 در عرش مجید جای و مأوای تو نیست
 ای خالق ذوالجلال و رحمان و رحیم
 هستی همه جای و هیچ جا جای تو نیست
 (ن)

۱- م. ن. بقاء ۲- ن: در بامت

این شور بین که در جهان افتادست
خلق از پی سود در زیان افتادست
به زان نبود که ماکناری گیریم
ای وای بر آن که در میان افتادست^۱

(م. ن)

ای قبه و ساق^۲ عرش سوده قدمت
وی آمده جبرئیل پیک حرمت
تو واسطه وجود عقلی^۳ بیقین
زین واسطه آورد برون از عدمت

(م - ن)

این محتشمی و سیم وزرها هیچ است
در جنگ اجل همه سپرها هیچ است
هر چند به روی کار در می نگرم
نیک است که نیک است، دگرها هیچ است^۴

(م - ن)

۱- این رباعی نیز در جنگ شماره ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز بنام بابا افضل آمده

است ۲- م: طاق ۳- م: عقل وجودی ۴- منسوب به خیام (نفیسی).

ای نفس چو روضه رضا گلشن تست
 پس هاویه هوی چرا مسکن تست
 امروز هر آنچه دوستر می شمری
 فردات یقین شود که آن دشمن تست

(ن)

با درد شکی نیست که درمانی هست
 با عشق یقین است که جانانی^۱ هست
 احوال جهان که دم بدم می گذرد^۲
 شك نیست در آن حال که گردانی هست

(ن. م)

با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست
 دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
 گفتا که چگونه باشد احوال کسی
 کورا به مراد دیگری باید زیست^۳

(م. ن)

۱- م: درمانی
 ۲- می گذرد. در هر دو نسخه م. ن بدین شکل بود، اما با توجه به مصراع دوم باید «می گردد» باشد، استاد نفیسی نیز این مطلب را اشاره فرموده است
 ۳- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)

۶۲

با دل گفتم متاع دنیا عرض است
اسباب زرو سیم سراسر مرض است
گیرم که همه ملک جهان زان تو شد
با خود چو جوی نمی‌بری چت غرض است
(ن)

۶۳

باشد که به^۱ اندیشه و تدبیر درست
خود را بدر اندازم ازین واقعه چست
کز مذهب^۲ این قوم ملالم بگرفت
هر يك زده دست عجز بر شاخی^۳ سست
(م. ن. د)

۶۴

با همت مرد سیم و زر مختصر است
آرایش مرد عقل و جان و بصر است
دون، دون باشد اگر همه تاج سراسر است
سگ، سگ باشد اگر چه در طوق زراست
(م)

۶۵

با یار بگفتم به زبانی که مراست
کز آرزوی روی تو جانم برخاست
گفتا قدمی ز آرزو آن سو^۴ نه
کاین بار^۵ به آرزو نمی‌آمد راست^۶
(ن. د)

۴- د: زان

۳- ن: شاخه

۲- د: صحبت

۱- ن: ز

۶- د: این رباعی در رسائل بابا بود

۵- د: کار

با يك سر موی اگر ترا پیوند است
 بر پای دلت هر سر موئی بند است
 گفتمی که رهی دراز دارم درپیش
 از خود به خود آی دوست بین^۱ تا چند است
 (د)

بد اصل و گداخواجه چو گردد نه نکوست
 فرقی ننهد میانه دشمن و دوست
 گر دایره کوزه ز گوهر سازی
 از کوزه همان برون تراود که دروست^۲
 (م. ن)

بر دهر مکن تکیه که لطفش قهر است
 مستان ز جهان لقمه، که نوشش زهر است
 دامادی دهر است به نزد همه عیب
 کاین فاحشه را خون عزیزان مهر است
 (ن)

۱- ببین . در متن ۲- م . برون همان نقل رباعی از-ن: و جنگ ۲۷۹۳
 کتابخانه ملی تبریز و جنگ شماره ۲۷۰ همان کتابخانه :
 بد اصل گدا چوخواجه گردد نه نکوست مفرور شود نداند از دشمن دوست
 گر دایره کوزه ز گوهر سازند

برسیر اگر نهاده ای دل ای دوست
 چون سیر برون آی به یکبار^۱ از پوست
 زنهار مگرد ، گرد این راه مخوف
 تا همچو پیاز خاطرت تو بر توست^۲
 (ن. د)

بگذر ز ولایتی که آن زان تو نیست
 زان درد نشان مده که در جان تو نیست
 از بی خردی بود که با جوهریان
 لاف از گهری^۳ زنی که در کان تو نیست^۴
 (ن)

بیگانه اگر وفا کند خویش من است
 و رخویش جفا کند بداندیش من است^۵
 گرزهر موافقت کند تر یاق است
 ورنوش مخالفت کند نیش من است
 (ن)

۱- د: بیک بار برون آی ۲- د: نقل از رسائل بابا

۴- منسوب

۳- دراصل: (خردی) و به نظر استاد نفیسی گهری. صحیح است

به ابوسعید (نفیسی) ۵- این رباعی در طریبخانه آمده است

۷۲

بستیم چو خاک، سر بلندی اینست
 مستیم ز عشق، هوشمندی اینست
 با این همه درد نام درمان نبریم
 حقا که کمال دردمندی اینست
 (م. ن)

۷۳

پیش اندیشی ز غایت پر هنریست
 پیش و پس کارها بیاید نگریست
 از فهم و خرد به فعل^۱ باید نگریست
 تا باز نیاید ز پس خنده گریست
 (ن)

۷۴

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست
 فارغ زمن سوخته خرمن دل تست
 گر عمر امان دهد من از تو دل خویش
 فارغ تر از آن کنم که از من دل تست
 (ن)

۷۵

پیوسته دلم ز نیش خویشان ریش است
 پر جور و جفا و غصه و تشویش است
 بیگانه به بیگانه ندارد کاری
 خویش است که در پی شکست خویش است
 (ن)

۱- در اصل بمقل . قیاساً صحیح شده

۷۶

تا گردش گردون فلک تابان است
بس عاقل و با^۱ هنر که سرگردان است
تو غره مشو ز شادابی گر داری
در هرشادی هزار غم پنهان است
(د)

۷۷

تا گوهر^۲ جان در صدف تن پیوست
از آب حیات صورت مردم بست^۳
گوهر چو تمام شد، صدف تا نشکست^۴
بر طرف کله گوشه سلطان نشست^۵
(م. ن. د)

۷۸

ترس اجل از^۶ بیم فنا مستی^۷ تست
ورنه ز فنا شاخ بقا خواهد رست
تا از دم عیسی شده ام زنده به جان
مرگ آمدو از وجود ما دست بشت^۸
(م. ن. د)

۷۹

ترکیب طبایع^۹ ارنگشتی کم و کاست
صورت بستی که طبع صورتگر ماست
بفزود و بکاست تا بدانی ره راست
کاین عالم را مصور کامرواست
(م. د)

-
- ۱- دراصل : عاقل بی ۲- چون ۳- م - د : وز آب حیات
گوهری صورت بست ۴- ن : صدفها بشکست . و در . د . صدف را بشکست
۵- ن. د : بنشست - این رباعی در جنگ ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز هم بنام بابا افضل آمده است
۶- ن. د : (و) ۷- ن. د : هستی ۸- منسوب به خیام (نقیسی) ۹- د : عناصر

ترکیب طبایع و سموات از چیست
وین جنبش و سیریک بیک ذات از چیست
روح و بدن و معدن و ارکان ز چه خاست
معقول عقول فاعل و لات از چیست
(م)

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست
حکمی^۱ که فزون ز حکم او^۲ آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید
و ان چیز^۳ که آنچنان نمی باید نیست^۴
(م. ن)

چرخ فلکی خرقه نه توی من است
ذات ملکی نتیجه خوی من است
سر ازل و ابد که گوش توشنید
رمزی ز حدیث کهنه و نوی من است
(ن. د)

۴- منسوب

۳- ن : هر چیز

۲- ن : حق

۱- ن : هستی

به خيام و نصير الدين طوسي (نقیسی)

چشمی دارم همه پر از صورت^۱ دوست
 بادیده چرا خوش است چون^۲ دوست دروست
 یا اوست به جای دیده یادیده خود^۳ اوست^۴
 از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست^۵
 (م. ن)

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
 هرگز دیدی ، کسی که جاوید بزیست
 این يك نفسی که در ثنت عاربتیست
 با عاربتی عاربتی باید^۶ زیست^۷
 (م. ن. د)

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است
 زوداد مکن گربه تو هر دم ستمی است^۸
 مغرور مشو^۹ که اصل من و تو
 گردی و شراری و نسیمی و دمی است^{۱۰}
 (ن. مت)

- ۱- م: که هست بر صورت
 ۲- ن: بادیده خوشم از آنکه دلدار
 ۳- م : دروست
 ۴- م. ن. جای مصراع سوم و چهارم عوض شده
 ۵- منسوب به ابوسعید و اوحیدالدین کرمانی (نفیسی) - و در بهارستان جامی این رباعی
 بنام رشید و طواط آمده است (ص ۹۳- چاپ وین) ۶- قافیه مصراع دوم بیت دوم
 رباعی تحریف شده است ۷- در طربخانه چاپ تهران رباعی شماره ۱۲۲ ولی
 در طبع استانبول به علت انتساب به بابا افضل از متن حذف شده است ۸- ن: روداد
 کن ارچه بر تو ۹- ن: با اهل خردباش ۱۰- منسوب به ابوسعید (نفیسی)،
 این رباعی در طربخانه وزینه المجالس (تألیف ۷۲۱) با این بیت نخست:
 ترکیب طبایع چو یکام تو دمی است رو شادبزی اگرچه بر تو ستمی است
 به نام خیام ضبط گردیده است (ص ۹۳ طربخانه چاپ تهران) و به روایت طربخانه
 چاپ ترکیه بیت اول رباعی بابا افضل بدین شکل است:
 چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است رو دادکن ار چه بر تو ستمی است

حرفی^۱ که خطت^۲ بر لب دلخواه نوشت
 بر برگ گل از^۳ بنفشه ناگاه نوشت
 خورشید به بندگیش می داد خطی
 کاغذ مگرش نبود بر ماه نوشت
 (م. ن. مت)

حقا که صفات غیر ذات حق نیست
 بر قول گواه صادق مطلق نیست
 هر چند که غیر می نمایند صفات
 آن غیر بجز نمودن مطلق نیست
 (م. ن.)

حقا که کمال معرفت آن ولیست
 جان همه اشیاء زدم جان ولیست
 ختم است نبوت و ولایت با هم
 این نامه و هر چه هست عنوان ولیست
 (م. ن.)

حلوای جهان غلام کشکینه ماست
 دیبای جهان خرقه پشمینه ماست
 از جام جهان نمای تا کی گویی
 صد جام جهان نمای در سینه ماست
 (م. ن)

خوددیده ره بین^۱ تو بس تاریک است
 ورنه به تو جانان تو بس نزدیک است
 یک پرده حجابست میان تو و او
 اندیشه قوی کن که سخن باریک است
 (م. ن)

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست
 باز از چه سبب فکند^۲ اندر کم و کاست
 گر خوب آمد، خرابی از بهر چه خاست^۳
 ورزشت آمد بگو که این عیب کراست^۴
 (م. ن)

۱- ن: رو بین ۲- ن: فکندش ۳- ن: گر خوب نیامد این بگو
 عیب کراست و خوب آمد خرابی از بهر چه خاست ۴- منسوب به خیام (نفیسی) با
 تغییری در طریخانه چاپ تهران صفحه ۱۴۱ آمده و در طبع استانبول به علت انتساب به بابا-
 افضل از متن حذف گردیده است

۹۲

در بادیهٔ عشق دویدن چه خوش است
 و ز خیر^۱ کسان طمع بریدن چه خوش است
 گر دست دهد صحبت اهل نفسی^۲
 دامن ز زمانه در کشیدن چه خوش است
 (م. ن. د)

۹۳

در خدمت آن کسی که صاحب نظرست
 گر زهر خورند. آن همه نیشکرست
 اما نفسی صحبت نا اهل شدن
 نه خلد برین بود که نار سقرست
 (م)

۹۴

در ره چو روی دیده به ره باید داشت
 خود را نگه از کنار چه باید داشت^۳
 در خانهٔ دوستان چو محرم گردی
 دست و دل و دیده را نگه باید داشت
 (م)

۱- م. ن: عیب
 ۲- م. ن: ابروی تو قوس می‌زند. بر افلاك
 ۳- در اصل مصراع: خود را ز کنار چه نگه باید داشت. از نظر اشکال قافیه قیاساً تصحیح شد.

۹۵

در صدف سینه آدم عشق است
موجود وجود هر دو عالم عشق است
آن دم که ندای حق بکلی در داد
آن دم عشق بود و این دم عشق است
(م)

۹۶

در صانع خدا نظاره کردن چه خوش است
و ز مردم بدکناره کردن چه خوش است
هر دل که در او حقیقت حق نبود
آن دل به هزار پاره کردن چه خوش است
(م. ن)

۹۷

در عشق هر آن کسی که مشهورتر^۱ است
گویی ز همه مرادها دورتر است
آن را که تو آسوده همی پنداری
چون درنگری از همه رنجورتر است
(م. ن)

۹۸

در عین علی هو العلی الاعلاست
در لام علی سر الهی پیدا است
دریای علی سوره حی القيوم^۲
برخوان و ببین که اسم اعظم آنجاست^۳
(م. ن. د)

۳- م: اینجا

۲- د: قیوم

۱- ن: مستور

در کار جهان بیع و شری برهیچ است
نقشی است خوش آدمی ولی برهیچ است
زنهار بر این چهار دیوار وجود
فارغ نشینی که بنی برهیچ است

(د)

۱۰۰

در کوی تو صد هزار صاحب هوس است
ناخود به وصال تو که را دسترس است
آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم^۱
و آن کس که نیافت داغ نیافت بس است

(م. ن. د)

۱۰۱

در هر برزن که بنگرم آشوبی است
آسیب شکنجه ای و زخم چوبی است
تا پاك كنند گیتی از یکدیگر
هر ریش که هست بر زنج جاروبی است^۲

(د)

۱- م: راه ازل و ابد زپا تا سرست . در خانه اگر کسی است يك حرف بس است .
و در - ن : مصرع چهارم . خود را بشناس کیف اوصاف بس است . ۲- ظاهراً این
رباعی اشاره به وضع آشفته دوره مغول است

۹۰۲

در هیچ سری نیست که اسرار تو نیست
کور اخبر از اندك و بسیار تو نیست
هر طایفه ای گرفته کاری در دست
و آنگاه به دست هیچ کس کار تو نیست
(م. ن)

۱۰۳

دستم ز تو بر دل است مشکل اینست
پایم ز تو در گل است مشکل اینست
من باتو همی، تو با منی، من باتو
این واقعه مشکل است مشکل اینست
(م)

۱۰۴

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست
بر خاك درش کمینه بازی اینست
با این همه من هیچ نمی یارم^۱ گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست^۲
(م. ن)

۱۰۵

دنیا که گرفته بر دل و جان جای
هان تا به بخیلی نکند رسوایت
نان^۳ را به کسی ده که بگیرد دست
یا پیش کسی نه که بگیرد پایت
(ن)

۱- ن: نمی تانم ۲- منسوب به کمال الدین اسماعیل (نفیسی)
۳- در متن: (آن) قیاساً تصحیح شد.

دوشم به خرابات ز ایمان درست
 زنار مغانه بر میان بستم چست
 شاگرد خرابات ز بدنامی من
 رختم بدر انداخت خرابات بهشت

(م. ن)

ده بار از این^۱ نه فلک و هشت بهشت
 هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت^۲
 کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح
 ایزد به دو گیتی^۳ چو تویک بت نسرشت^۴

(م. ن)

راز دل خود به دل^۵ بگفتم به نهفت
 بیرون رفتم کسی دگر آن می گفت^۶
 من بودم و دل راز مرا فاش که کرد ؟
 راز دل خود به دل نمی باید گفت^۷

(م. ن)

۱- م : ده نویتم از

۲- ن: نبشت

۳- م: عالم

۴- منسوب به خیام -- نظامی (نفیسی)

۵- ن: بدو

۶- ن: آنرا گفت

۷- قافیه تکراری

۱۰۹

راه ازل و ابد زبان و سر تست^۱
 وان در که کسی نسفت در کشور تست
 چیزی چه طلب کنی؟ که گم کرده نه ای
 از خود بطلب که نقد^۲ تو در بر تست^۳
 (د. م. ن)

۱۱۰

راهی است دراز و دور می باید رفت
 اینجا^۴ اگر ت مراد بر ناید رفت
 تن مرکب تست تا بجایی برسی
 تو مرکب تن شوی کجا شاید رفت؟
 (م. ن. د)

۱۱۱

ز نهار در این زمانه کم گیر تو دوست
 با مردم این زمانه یاری نه نکوست^۵
 هر کس که ترا به دوستی تکیه بدوست^۶
 چون در نگری دشمن جان تو هموست^۷
 (م - ن)

۲- م: نور

۱- م. ن: زپا تا سر

۳- مصراع ن: بیهوده مگو که بارتو بر خرتست
 آنجا اگر ت ۵- ن: نیکی ۶- ن: بروست ۷- در طربخانه
 به نام خیام بدین شکل ضبط شده: آن به که در این زمانه کم گیری دوست -- با اهل زمانه
 صحبت ازدور نکوست- آن کس که ترا بجملگی تکیه بدوست - چون چشم خرد باز کنی دشمنت
 اوست - این رباعی به اشعار بابا بیشتر شباهت دارد تا به خیام

۱۱۲

زنهار دلا راه خدا گیر بدست
کاری که رضای حق در آن نیست بد است
مپسند به کس آنچه بخود نپسندی
تا روز قیامت نرنی دست بدست
(م. ن)

۱۱۳

سرتاسر آفاق جهان از گل ماست
سرچشمه عقل و روح قدسی^۱ دل ماست
افلاك و عناصر و نبات و حیوان
عکسی ز وجود روشن کامل ماست
(م. ن. د)

۱۱۴

سر رشته عمر ما همین يك نفس است
جز ذکر خدا هر آنچه گویم عبث^۲ است
غافل ز قضا مباش و ایمن منشین
در خانه اگر کس است يك حرف بس است
(م. ن)

۱۱۵

سرمایه عقل عاقلان يك نفس است
رو هم نفسی جو که جهان يك نفس است
با هم نفسی گر نفسی دست دهد
مجموع حساب عمر آن يك نفس است
(م. ن)

۱- د: منزله نور قدس کلی ۲- قافیه محل اشکال است شاید (هوس) بوده است

۱۱۶

سروی و بلندی و قدت پیدا نیست
خوبی و لطیفی و دلت با ما نیست
تیری زده‌ای در اندرون دل ما
خون می‌چکد و جراحش پیدا نیست^۱

(م)

۱۱۷

سمع و بصر و زبان و دستم همه اوست
من نیستم و هستی هستم همه اوست
این هستی موهوم خیالی است صریح
زین هستی موهوم چورستم همه اوست

(د)

۱۱۸

شادی چو در آیدت تو دین آردست
شادی مکن ای خواجه که دینار بدست
فی الجمله اگر رضای حق می‌طلبی
دینار بداردست و دین آردست^۲

(م)

۲- قافیه مصراع اول و چهارم

۱- قافیه مصراع اول و چهارم تکرار شده

محل تأمل است

۱۱۹

صیاد همو ، صید همو ، دانه هم اوست
ساقی و حریف و می و پیمانان هم اوست
روزی به تفرجی به بتخانه شدم
روشن گشتم حاکم بتخانه هم اوست
(م. ن)

۱۲۰

عشق تو ز هر بیخبری خالی نیست
درد تو ز هر بی بصری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می نگرم
سودای تو از هیچ سری خالی نیست^۱
(م. ن. د)

۱۲۱

غافل منشین چنین بنگذارند
آید روزی بخاک سپارند
هر نیک و بدی که می کنی در شب و روز
فی الجمله^۲ بدان که در حساب آرند
(م. ن)

۱۲۲

قادر که مقدر است و فریاد رس است
روزی ده مرغ و مار و مور و مگس است
منت ننهد به هیچ روزی خواری
در خانه اگر کس است يك حرف بس است
(م. ن)

۱- با مختصر تغییراتی در بیت اول منسوب به مجدالدین بندادی (مرصادالعباد)

۲- م: تحقیق

۱۲۳

گر بر فلکی به خاک باز آرندت
 ورا بر سرنازی به نیاز آرندت
 فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو
 آزار مکن تا^۲ بنیازارندت^۳
 (م. ن. د)

۱۲۴

گرتخم برومند نشد^۴ کشته تست
 ورجامه پسندیده نشد^۵ رشته تست
 گرز آنکه ترا پای فرورفت به گل
 از کس بمرنج کاین^۶ گل آغشته تست
 (م. ن. د)

۱۲۵

گردون کمری از تن فرسوده ماست^۷
 دریا^۸ اثری ز چشم پالوده ماست
 دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست
 فردوس دمی^۹ ز وقت آسوده ماست
 (ن)

-
- ۱- ن- م: گر ۲- د: آزار مجوی تا بنیازارندت، و- ن: تا که نیاز آرندت
 و استاد نفیسی، قافیه را نیاز فرض کرده و تصور تکرار نموده ۳- این رباعی به-
 عبدالرزاق کاشی نیز منسوب است (متن ادبی شماره ۳۰۴۷ کتابخانه ملی تبریز)
 ۴- ن: بروئیده من ۵- ن: من ۶- د: تو منال کان ۷- در
 طریخانه چاپ استانبول به علت انتساب به بابا افضل از متن حذف شده ۸- طریخانه:
 جیحون ۹- طریخانه: دری

۱۲۶

گر سخت شوی چونیزه بفرازندت
و نرم شوی چو موم بگدازندت
گر کج گروی به خود کشندت چو کمان
و راست شوی چو تیر اندازندت
(م. ن)

۱۲۷

گر قیصر رومی و هزارت فرس است
صد بلبل و یوز و بازت اندر قفس است
غافل ز بلا مباش و ایمن منشین
در خانه اگر کس است یک حرف بس است
(م)

۱۲۸

گر کار تو نیک است به تدبیر تو نیست
ورز انکه^۲ بدست هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی
چون نیک و بد قضا^۳ به تقدیر تو نیست
(م. ن)

۱- ن: ورنیز ۲- ن: جهان

گروصف کنم زبان و صف تو که راست؟
 ورشکر کنم قوت شکر تو که جاست؟
 ورز آنکه نمایم به دعا ختم رواست
 در دست متاعی که مرا هست دعاست
 (م. ن)

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است
 نی نی غلطم که جمله بگذاشتنی است
 بگذاشتنی است هر چه در عالم هست^۱
 الا فرصت که آن نگه داشتنی است^۲
 (م. ن. د)

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست
 خورشید فلک چو ذره در سایه تست
 گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت
 از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست^۳
 (ن)

۱- ن : تا گردش گردون فلک گردانست . بگذاشتنی است هر چه برداشتنی است

۲- با تغییراتی منسوب به اوحدالدین کرمانی است ۳- این رباعی در جنگ - ۲۷۰

کتابخانه ملی تبریز هم بنام بابا افضل آمده است

۱۳۲

گفتی که خرابی تنّت بهر چراست
زیرا که تنّت بنده و جان شاه آساست
فراش ز بهر منزل آیسند
نه خیمه بیفکند چو سلطان برخاست؟

(ن)

۱۳۳

گل گفت به بلبل که مرا روزی نیست
من خشک شوم، تو شاد چون خواهی زیست؟
بلبل به زبان حال با وی می گفت
يك روز که خندید؟ که سالی نگریست

(م)

۱۳۴

مارا به بدی رد مکن ای حورس رشت
زشتی نبود گر همه رو باشد زشت
هجران که زدوزخ است بدتر صدبار
امید وصالی است در آن به زبهرشت

(ن)

۱۳۵

ما طفل وجودیم^۲ و جهان دایه^۱ ماست
موجود جهان بجملگی مایه^۳ ماست
قایم به وجود ما همه کون و مکان
ما ذات جهانیم و جهان سایه^۴ ما

(م. ن)

۳- م: پایه

۲- ن: یقینیم

۱- در متن: در این

۱۳۶

مستغنی و محتاج بتحقیق یکی است
 ز نهار مبرظن که در این قول شکی است
 حقا که یقین داند و بیند بی شك
 آن کس که ز لطف و ذوق او را نمکی است

(م. ن)

۱۳۷

معلوم نمی شود چنین از سرو^۱ دست
 کاین صورت و معنی ز چه درهم پیوست^۲
 اسرار بجمستگی به نزد همه کس^۳
 آن گاه شود عیان که صورت بشکست^۴

(م. د)

۱۳۸

معنی تو از صورت تو صورت بست
 صورت چه کنی کنون که معنی تو هست
 ترکیب نبات و مصر در هم پیوست
 بنهاد سبك شیشه شامی بشکست

(م)

۱- «و» عطف اضافه شد ۲- د : ز چه رو در پیوست ۳- د : هر
 ۴- این رباعی درس ۱۶۰ طربخانه چاپ تهران آمده و محذوف از طبع استانیول

۱۳۹

معنی وجود در وجود احدی است
این قول یقین بیان وجه صمدی است
هرچند یکی است در حقیقت، لیکن
معدود به اعتبار نظم ابدی است
(م)

۱۴۰

مقصود وجود جسم و جان آینه است
منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینه وجود شاهنشاهی است
و این هردو جهان غلاف آن آینه است
(م)

۱۴۱

من آن گهرم که عقل کل کان من است
وین هردو جهان دور کن^۲ ارکان من است
کونین و مکان و ماورازنده به من^۳
من جان جهانم و خدا^۴ جان من است
(م. ن. د)

۱۴۲

من محو خدایم و خدا آن من است
هرسوش مجوید که در جان من است
سلطان منم و غلط نمایم به شما
گویم که کسی هست که سلطان من است
(م. ن)

۳- د : باوست

۲- ن . د : رکن از

۱- م- ن : زان

۴- ن: جهان و د : نه جهان

۱۴۳

من من نه^۱ نیم. آن که منم گویی کیست^۲؟
 خاموش منم در دهنم گویی کیست ؟
 سر تا قدم نیست بجز پیرهنی
 آن کس که منش پیرهنم گویی کیست^۳؟
 (م. ن. د)

۱۴۴

میدان دراز و مرد میدانی نیست
 این خلق جهان چنانکه می دانی نیست
 گر ظاهرشان به اولیا می ماند
 در باطنشان بوی مسلمانی نیست
 (م)

۱۴۵

نام تو دوی دل رنجور من است
 یاد تو شفای جان مهجور من است
 در دولت بندگی عشقت امروز
 سلطان منم و ذکر تو منشور من است
 (ن)

۱- ظاهراً بجای نیم . باید منم باشد
 ۲- ن : د: من من نیم آن کس که منم
 ۳- منصوب به جلال الدین بلخی و اوحالدین کرمانی (نفیسی)

۱۴۶

نفس است و گلو هر دو به هم بر زده است
از دست دو ازدها تو کی خواهی رست؟
آن پرده صد هزار عابد بدید
وین توبه صد هزار زاهد بشکست
(م)

۱۴۷

نه جانت به اسرار الهی پرداخت
نه در طلب نامتناهی پرداخت
دردا که چنان به نفس^۱ مشغول شدی
کز نقش به نقاش نخواهی پرداخت
(م)

۱۴۸

نه قصه آن ماه چگل بتوان گفت
نه حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت
(م)

۱۴۹

ورزیدن عشق را تمیزی دگر است
وین مصر خراب را عزیزی دگر است
برجستن و پای کوفتن و دست زدن
بازی باشد . سماع چیزی دگر است
(م)

۱- شاید . نقش بوده است

هر کار که هست در جهان پیشه ماست
 هر شیر دلی که بینی از پیشه ماست
 از ما بگذر که هر چه خواهی جستن^۱
 زان خوشتر^۲ و خوبتر در اندیشه ماست
 (م. د)

هرگز بت من روی به کس ننموده است
 وین گفت و شنود خلق بر بیهوده است
 و آن کس که بتم را بسزا بستوده است
 او هم به حکایت ز کسی بشنوده است^۳
 (م. د)

هر گه که شوی بکل خلاص از فطرت
 در آتش توحید بسوزی کثرت
 از غیرت اگر محو کنی غیرت را
 احسنت زهی، عارف صاحب غیرت
 (م)

۳- این رباعی در م-

۲- د: خرم

۱- د: که چون بینی بیقین

منلوط ضبط شده

۱۵۳

هر نفس که او درد ز درمان دانست
 دشخوار خرد تواند آسان دانست
 چیزی که وجود آن نیابی درخود
 بیرون زخود ازچه روی بتوان دانست

(د)

۱۵۴

هر نقش که بر تخته هستی پیدااست
 آن صورت آن کس است کان نقش آراست
 دریای کهن چو بر زند^۲ موجی نو
 موجش خوانند و در حقیقت دریاست^۳

(م. ن. د)

۱۵۵

هش دار که روزگار شور انگیز است
 ایمن منشین که تیغ دوران تیز است
 در کام تو گر زمانه لوزینه نهـد
 زنهار فرو مهر که زهر آمیز است^۴

(ن)

۱- ن: کین ۲- م: می زند ۳- منسوب به شمس الدین کرمانی
 (نقیسی) و در طربخانه چاپ تهران شماره ۱۶۴ و از طربخانه طبع استانبول محذوف است.
 در کلمات مکتونه فیض کاشانی بدون ذکر سراینده آمده است. ۴- در طربخانه به -
 نام خیام ضبط شده است.

۱۵۶

یارب چه کنم که زندگانی بگذشت
وین عمر عزیز ما روانی بگذشت
اکنون که به حال خویشتن افتادیم
پیریم و ضعیفیم و جوانی بگذشت

(م)

۱۵۷

یارب چه کنم که هیچ کردارم نیست
وز جرم و گنه زبان گفتارم نیست
سر تا سر آفاق بهیچم نخرند
آیا چه متاعم؟ که خریدارم نیست^۱

(م)

۱- این رباعی درجنگ شماره ۲۵۱ کتابخانه ملی تهریز بنام سحابی ضبط شده است.

ج

۱۵۸

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
بر دل منه از انده نا آمده ، رنج
خوش می خورومی بخش کزین دارا سنج
با خود نبری گرچه بسی داری گنج^۲
(م . ن)

۱۵۹

بر خود چه نهی رنج در این جای سنج
چون پای یقین نهاده ای بر سر گنج
بنشین بتائی و بر آسا از رنج
و آن گنج به معیار خرد بر خود سنج
(د)

۱- ن : دهر ۲- منسوب به خیام . در طریخانه رباعی ۲۳۳ ص ۶۳

۱۶۰

هستی تو سزای این و صد چندین رنج
تا با تو که گفت کاین همه بر خود سنج
از خوردن و خواستن بر آسا و بباش
و آرام کزین که خفته‌ای بر سر گنج

(د)

چ

۱۶۱

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ
بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج؟
روی طمع از خلق بیچ ار مردی
تسبیح هزار دانه در دست مپیچ

(ن)

ح

۱۶۲

ای تن به تو زنده همچو صوفی به فتوح
وی دل به تو تازه همچو عاشق به صبح
این جذبه تست در صفت ، رامش دل
این نغمه تست در صفا راحت روح

(ن)

خ

۱۶۳

ای کرده فریبنده جهانست گستاخ
می آبی و می روی در او پهن و فراخ
گویی نرسد مرگ به من . چون نرسد؟
نه پای وی آبله ، نه کفشش سوراخ
(د)

د

۱۶۴

آخر سر ازو مکرای با استاد
کاندر روش خویش چه تعلیمت داد
آن سرکه کم آمد به بلندی برسید
و آن سرکه فزون گشت به پستی افتاد
(ن)

۱۶۵

آنان که درین مزبله منزل دارند
زانست هنوز پای در گل دارند
و آنان که دلی بخرد و عاقل دارند
سلطانی هر دو کون حاصل دارند
(م - ن)

۱- مصراع غلط

۱۶۶

آنان^۱ که ز معبود خبر یافته اند
از جمله کائنات سر یافته اند^۲
در یوزه همی کنم^۳ ز مردان نظری
مردان^۴ همه از قرب ، نظر یافته اند^۵
(م. ن. د)

۱۶۷

آنان^۶ که مقیم حضرت جانا اند
یادش بکنند^۷ و بر زبان کم رانند
و آنان^۸ که مثال نای باد انبان اند^۹
دورند از او^{۱۰} از آن^{۱۱} بیانگش خوانند
(م. ن. د)

۱۶۸

آنجا^{۱۲} که قرار کار ما^{۱۳} دادستند
بر کس در اختیار نگشاد ستند
پیشی^{۱۴} مطلب که دادنی دادستند
پیشی طلبان بهم در افتادستند^{۱۵}
(م. ن)

-
- ۱- ن- م : آنها ۲- م : روتافته اند - د : سرتافته اند
۳- م- ن : کنند ۴- ن : مردی ۵- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نقیسی)
۶- م : آنها ۷- ن- د : نکنند ۸- م : و آنها
۹- ن- م : نا انباند ۱۰- م- ن : ازان ۱۱- ن : همی ۱۲- ن : آنها
۱۳- ن : کارها ۱۴- ن : پیشی به صورت بیشی است . ۱۵- م -
ن : مصراع چهارم وسوم بدون توجه به قافیه جابجا شده بود . قیاساً تصحیح شد .

آن خال که بنده بر رخس می بیند
زاغی است که جز بر گل تر ننشیند
نی نی غلطم که در گلستان ختا
زنگی بچه ای برهنه گل می چیند

(م)

آن را که بضاعتش قناعت باشد
هرچیز که کرد و گفت طاعت باشد
زنهار تو لا مکن الا به خدا
کاین رغبت خلق يك^۱ دو ساعت باشد

(م. ن)

آن را که به حق توکل کل باشد
آن صاحب ذوالفقار و دلدل باشد
هر دل که به مدح او زبان بگشاید
چون غنچه دهان^۲ او پرازگل باشد

(م. ن)

۱- ن : هم ۲- ن : دکان

۱۷۲

آن را منگر که ذو فنون آید مرد
در عهد نگاه کن که چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد^۱

(ن)

۱۷۳

آن روز که مرکب فلک زین کردند
و آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
ما را چه گنه قسمت ما این کردند^۲

(م. ن)

۱۷۴

آن عقل که او ره^۳ سعادت پوید
هر لحظه ترا به صد زبان می گوید
زنهار نگه دار تو فرصت که نه ای
زان تره که بدروند و دیگر روید^۴

(م. ن)

۱- منسوب به رودکی و سنائی (نفیسی)
۲- این رباعی در رباعیات خیام آمده ولی در جنگ شماره - ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز بنام بابا افضل با تغییر مصراع چهارم بدین گونه: دیگر چنان کرد نصیب این کردند. . . و در آتشکده به این شکل: چنان کردن نصیب ما این کردند ۳- ن: در راه ۴- منسوب به خیام (نفیسی)

آن قوم که سجاده پرستند خرنند
 زیرا که به زیر بار سالوس درند
 وین از همه طرفه تر که در پرده زهد
 اسلام فروشنند و ز کافر بترند^۱

(م)

آن لحظه دلت ز محنت آزاد^۲ شود
 کان چیز که دارای همه بر باد شود
 دشمن ز تو گر^۳ شاد شود غم چه خوری
 به زان چه بود^۴ کز تودلی شاد شود

(م. ن)

آن مرد نیم کز اجلم بیم بود
 آن نیم مرا بهتر از این نیم بود
 جانی است مرا عاریتی داده خدا
 تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود^۵

(م. ن)

۱- در طربخانه طبع ترکیه به علت انتساب به بابا افضل ازمتن حذف شده است .
 ۲- ن : آباد ۳- م: کو ۴- ن: زان به نبود ۵- در نسخه خیام (خاور) رباعی با ردیف (آمد) و تغییراتی جزئی ضبط شده و در تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار (ص ۲۲۷) با ردیف (آید) و در نفثة المصدور زیدری آمده و در طربخانه به خیام منسوب است ولی از طربخانه چاپ استانبول به علت انتساب به بابا افضل ازمتن حذف شده است .

آن نیست جهان جان که^۱ پنداشته‌اند
وین نیست ره وصل که برداشته‌اند^۲
آن چشمه فیضی که دلت می‌خواهد^۳
در منزل^۴ تست . لیک^۵ انباشته‌اند^۶
(م. ن. د)

آنها که به خویش درگمانند چه کنند
می‌پندارند ولی ندانند چه کنند
هرگه که بدانند که ندانند دانند
لیکن چو ندانند که ندانند چه کنند^۷
(م. ن)

آنها که در آمدند و در جوش شدند
آشفته ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پیاله‌ای و مدهوش شدند
در خاک ابد جمله هم آغوش شدند^۸
(م. ن)

-
- ۱- ن: چنانکه ۲- م: پنداشته‌اند . (از نظر تکرار قافیه صحیح نیست) -
ن: پیراشته‌اند - د: برداشته‌ای ۳- ن: د آن چشمه که خضر آب حیوان زان
خورد - د: د آن چشمه که خضر خورد از آب حیات ،
۴- ن. م: کشور ۵- ن: لیکن ۶- این رباعی در نسخه د. بجای
(اند) در قافیه (ای) آمده است ۷- این رباعی تغییر شکل یافته و نمی‌تواند اثر بابا
افضل باشد ۸- این رباعی با جزئی اختلاف در مصراع سوم و چهارم به نام خیام
نیز ضبط شده است (رباعیات خیام - گزله خاور)

آنها که زمین زیر قدم فرسودند
واندر طلبش هر دو جهان پیمودند^۱
آگاه نمی‌شوم که ایشان هرگز
زین حال چنین که هست آگه بودند^۲

(م-ن)

آنها که کهن شدند و آنها که نوند
هریک به مراد خویش يك يك گروند^۳
این سفله جهان به کس نماند جاوید
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند^۴

(م. ن)

آنها که مقیم عالم جان باشند
وندره طلب وصال جانان باشند
با هر که به دوستی فشارند^۵ قدم
در غیبت و در حضور یکسان باشند

(م. ن)

-
- ۱- رباعی در م: مغلوط ضبط شده
۲- منسوب به خیام (نفیسی)
۳- م: بدوند
۴- منسوب به عمر خیام (نفیسی) و در طریحانه نیز آمده است
۵- م: اندر
۶- ن: سپارند

آنی که جهان ز هیبت می‌لرزد
وین^۱ خلق بصدق ، خدمت می‌ورزد
عقل و خردت^۲ هر دو به پیش آروبین
کاین دولت و سلطنت بدین^۳ می‌ارزد؟

(م. ن)

ابلیس که نسبت بدی با حق کرد
زان روی خداش رانده مطلق کرد
آدم که بدی خود بخود ملحق کرد
زین نسبت حق باطل خود را حق کرد^۴

(م)

ارباب نظر بسی بیندیشیدند
هریک به درت دری^۵ دگر بگزیدند
حاصل بجز از عجز نیامد همه را
آخر همه از عقل^۶ طمع بیریدند^۷

(م. ن)

۱- ن : این ۲- ن : هنرت ۳- م : باین ۴- در متن
چنین بود. ۵- ن : راه ۶- ن : عجز ۷- این رباعی منسوب
به عطار نیز هست (سعید نفیسی)

۱۸۷

از بهر نماز فتنه در دین آرد
وز بهرزکوة برجیین چین آرد
مستوجب حد گردد و آنگاه خدا
در حدزدنش ترك ز ما چین آرد^۱

(م-ن)

۱۸۸

از دفتر عمر پاك می باید شد
وز دست^۲ اجل هلاك می باشد شد
ای ساقی خوش لقا^۳ تو خوش خوش مارا
آیی در ده كه خاك می باید شد^۴

(م.ن)

۱۸۹

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود
يك ذره از^۵ آنچه هست افزون نشود^۶
هان تا جگر خویش به غم خون نکنی
کز^۷ خوردن غم بجز جگر خون نشود

(م.ن.د - جت)

۱- این رباعی اشاره به حمله مفول است.

۲- ن : در دست

۳- ن : لقای ۴- منسوب بعمر خیام (نقیسی) ظاهراً باید از بابا افضل باشد در

طربخانه نیز آمده. ۵- در نسخه م - د: هر ۶- در نسخه ن - د - جت:

جای مصراع دوم و چهارم عوض شده. ۷- ن - د: وز-جت : در

۱۹۰

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
چون^۱ نشتر عشق بر^۲ رگ روح زدند
يك قطره خون^۳ چكيد و نامش دل شد^۴
(م. ن. د)

۱۹۱

از عمر گذشته جز گناهی بنماند
دردل بجز از حسرت^۵ آهی بنماند
تا خرم عمر بود من خفته بدم
بیدار کنون شدم که گاهی بنماند^۶
(م. ن)

۱۹۲

[از لطف]^۷ تو هیچ بنده نو مید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
[لطف]^۸ به کدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید^۹ نشد
(م)

-
- ۱- م : سر ۲- ن : در ۳- د : (فرو) - م : از آن
۴- با اختلاف جزئی در بعضی کلمات در مرصادالعباد آمده است (در چاپ شمس العرفا صفحه
(۱۰۸ و ۴۲)) ۵- ن : غیر از ۶- در - م : مصرع سوم و چهارم نیست
۷- ۸- در متن افتادگی دارد ۹- این رباعی در جوامع الحکایات محمد عوفی آمده
است (ص ۲۶۴ چاپ خاور)

از هستی خود چو بی خبر خواهم بود
 اینجا بدنم هیچ نمی‌دارد سود
 زین مزبله زود رخت برباید بست
 وز ننگ وجود تا عدم رفتن زود

(د)

اصلی که نکو بود خطایی نکند
 صد جور بدو رسد جفایی نکند
 بد اصل اگر به چشم خویشش داری
 برگردد و عاقبت (حیایی)^۱ نکند

(م)

اعیان که همه مظهر انوار همنند
 يك نشاء ز کیفیت جام ندمند
 مجموع ز يك باده لبالب گشتند
 گر کاسه درویش و اگر جام جمند

(ن)

۱- در متن خطائی قیاماً تصحیح شد.

۱۹۶

افسوس که عمر پر^۱ هوس می گذرد^۲
 با نیک و بد و ناکس و کس می گذرد
 بر بیهده دم بدم زمان میگذرد
 ضایع ضایع نفس نفس می گذرد
 (م - ن)

۱۹۷

افسوس که نان^۳ پخته خامان دارند
 اسباب تمام نا تمامان دارند
 آنان^۴ که به بندگی نمی ارزیدند
 امروز کنیزان و غلامان دارند
 (م. ن)

۱۹۸

افضل چه نشسته ای که یاران رفتند^۵
 ماندی تو پیاده و سواران رفتند
 در باغ نماند غیر زاغ و زغنی
 سیمین بدنان و گلعدادان رفتند^۶
 (م. ن)

-
- ۱- ن : بر ۲- ن : زمان می آید و در- م زبان می گذرد ۳- م: کار
 ۴- م: آنها ۵- رباعی بدین شکل . سائل چه نشسته ای ... به سائل دماوندی
 (همدانی) نسبت داده شده (حاشیه آتشکده آذرچاپ سادات ناصری ص ۱۰۸۱)
 ۶- مصراع چهارم درحاشیه آتشکده : سیمین ذقنان ، لاله عذاران رفتند

افضل که ر دیده‌ها نهان خواهد شد
 در دیده اهل دل عیان خواهد شد
 گویند که کدخدای این خانه چه شد
 چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
 (ن)

افضل گله گونشد، نکو شد که نشد
 لب بیهده جو نشد، نکو شد که نشد
 منت کش چرخ می شدی آخر کار
 کارتونکو نشد، نکو شد، که نشد
 (ن)

امروز اگر زاهد اگر رهبانند
 در مسجد و در دیر ترا می خوانند
 کس بر سر رشته یقین می نرسد
 آنها که رسیده اند سرگردانند
 (م.ن)

۲۰۲

اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد
شادی و طرب جمله رها باید کرد
او با شرف و کمال جاوید نماند
ما را طمع خام چرا باید کرد؟

(م)

۲۰۳

اول دل من راه غمت سهل نمود
گفتم برسم به منزل وصل تو زود
گامی دو برفت . راه در دریا بود
چون پای به پس کشید موجش بر بود

(م - ن)

۲۰۴

اول قدم از ره آزمایش باشد
پس دم بدم از غیب نمایش باشد
از بستگی راه ، قدم سست مکن
زنهار که بعد از آن گشایش باشد

(م . ن)

ای آنکه ز تو زمانه پرمشغله شد
 وز دست تو دشت و کوه پرولوله شد
 خرم شده ای که مرغ اندر تله شد
 آگاه نه ای که گرگ اندر گله شد
 (ن)

ای خواجه اگر کار به کامت نبود
 یا خطبه جاوید به نامت نبود
 خوش باش و مخور غصه که گر، دار جهان^۱
 ملک شود از^۲ حرص تمامت نبود
 (د. ن)

ای ذات تو بر کل ممالك شده فرد
 سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
 گر جمله کاینات کافر گردند
 بر دامن کبریات^۳ ننشیند گرد
 (ن)

۳- آتشکده : کبریایش

۱- ن : غم که همه ملک ۲- ن : ار

۲۰۸

ای ذات تو در دو کون مقصود وجود
نام تو محمد و مقامت محمود
دل بر لب دریای شفاعت بستم
زان روی روان می کنم از دیده دورود

(م-ن-د)

۲۰۹

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود
نقش رقمت^۱ بر در و دیوار وجود
در پرده کبریا نهان گشته ز خلق
بنشسته عیان بر سر بازار وجود^۲

(ن.د)

۲۱۰

ای ذات منزهت مبرا ز وجود
بر خاک در تو کرده ارواح سجود
چون قطره شبنم است بر برگ گلی^۳
از کتم^۴ عدم هر آنچه آید بوجود

(م.ن.د)

۱-د: صفت
۲-منسوب به خیام (نفیسی)
۳-ن: گلت
۴-د: راه-ن: از راه کرم هر آنچه گردد موجود. ظاهراً صحیح مصراع: از کتم عدم هر آنچه گردد موجود.

ای مقصد عالم و ز عالم مقصود
 واحد به حقیقت به تعین معدود^۱
 هم نفس حقیقتی و هم عین وجود^۲
 هم شاهد و هم شهودی [و] هم مشهود
 (م. ن)

این عقل که در ره سعادت بویید
 روزی صد بار خود ترا می گوید
 دریاب تو این يك دمه وقت که نیست
 آن تره که بدروند ، دیگر روید^۳

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد
 آنگاه به کوی ما گذر باید کرد
 دنیا داری و آخرت می طلبی
 این ناز به خانه پدر باید کرد
 (م. ن)

۱- ن : واجد به حقیقت ، یقین معدن جود (ظاهراً صحیح بنظر نمی رسد)
 ۲- ن : هم کان حقیقتی و هم عین شهود ۳- رباعی محذوف بابا از طریبخانه چاپ ترکیه .
 این رباعی به شماره ۱۷۴ - نیز با تغییر شکل در متن حاضر ضبط شده است (ص ۵۶)

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد
 يك بد نکند تا به خودش سد نرسد
 من نيك توخواهم و تو بدخواه منی
 تو نيك نبینی و به من بد نرسد
 (م. ن)

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
 گرد در و بام دوست پرواز کنند
 هر جا که دری بود به شب در بندند
 الا در دوست^۲ را که شب باز کنند^۳
 (م. ن. د)

بر هر که حسد بری امیر تو شود
 وز هر که فرو خوری اسیر تو شود
 تا بتوانی تو دستگیری می کن
 کان دست گرفته دستگیر تو شود^۴
 (م. ن)

۱- ن : بر
 ۲- د : عاشقان
 ۳- منسوب به ابوسعید ابوالخیر
 (نفیسی) ولی در جنگ شماره ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز بنام بابا افضل ثبت شده است.
 ۴- این رباعی در جنگهای ۲۷۹۳ و ۳۱۲۷ و ۲۷۰ کتابخانه ملی تبریز بنام بابا افضل آمده است.

بودیم به هم جمع رفیقانی چند
چون عقد جواهر ، همه با هم پیوند
ناآگاه اجل رشته آن عقد گسیخت^۱
هر دانه به گوشه جهانی افکند

(م. ن)

بی لطف تو ضایع شده تدبیر خرد
گم کرده ره معاملت پیر خرد
لطفی بکن و به لطف خود بسته مدار
دیوار طبیعتم به زنجیر خرد

(ن)

پوشیده مرقعند این خامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند
نگرفته^۲ ز طامات الف لامی چند
بد نسام کننده نکونامی چند^۳

(م. ن)

۱- این بیت در - ن : ناگاه فلك رشته آن عقد گسیخت . هر دانه ما را به دیاری
افکند
۲- ن : بگرفته
۳- منسوب به خیام (نقیسی) و در مرصاد العباد
ص ۱۷۶ آمده .

پیری سر رای نا صوابی^۱ دارد
گلنار رخم^۲ به رنگ آبی دارد
بام و دروچار رکن و دیوار وجود
لرزان شد^۳ و روی در خرابی دارد^۴

(ن)

تا تیغ امیر در جهان پیدا شد
برتارک و فرق دشمنانش جا شد
هر قلعه که بود در جهان چون خیبر
از قوت بازوی علی در وا شد

(م)

تا حا و دو میم و دال نامت کردند
عرش و فلک و کعبه مقامت کردند
اکنون که به رهبری امامت^۵ کردند
سر تا سر آفاق به نامت^۶ کردند

(م. ن. د)

۳- ن: ویران شد

۶- م. ن: غلامت

۲- ن: رخت

۵- د: تمامت

۱- ن: سرورای تپی صوابی

۴- منسوب به خیام (نقیسی)

۲۲۳

تا داروی تو^۱ درد مرا درمان شد
 بستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
 جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود
 تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد
 (م. ن. د)

۲۲۴

تا در قدم محققان خواهی بود
 و ندر پی بردن روان خواهی بود
 آنگه که به منزل حقیقت بررسی
 شک نیست که زنده جاودان خواهی بود
 (م)

۲۲۵

تا در گوشم دو نعل دلدل باشد
 لطفم همه از شاه توکل باشد
 در مهر علی اگر بسوزانندم
 در سوختنم همی تحمل باشد
 (م. ن)

— ۱ — ن — د: درد تو

۲۲۶

تا دل ز علایق جهان حر نشود
 هرگز صدف وجود پرا^۱ در نشود
 پر می نشود کاسه سرها ز هوس^۲
 هر کاسه که سرنگون شود^۳ پر نشود^۴
 (م. ن. د)

۲۲۷

تا دل ز غمت شربت غمها نخورد
 در عشق تو دم بدم بلاها نخورد
 ممکن نبود که یابد او حاجت طبل
 تا از کس و ناکس از قفاها نخورد^۵
 (م. ن)

۲۲۸

تا روی زمین و آسمان خواهد بود
 حیوان و نبات ازو روان^۶ خواهد بود
 تا بر سر چرخ^۷ اختران سیر کنند
 نقد تو خلاصه جهان خواهد بود
 (م. ن. د)

-
- ۱- م: سینه ما . ن: وجود ما ۲- ن: سرهای هوا - د: سرها از عقل
 ۳- ن - د: بود ۴- منسوب به ابو سعید (نقیسی) ۵- رباعی در - ن:
 نیز با تغییراتی ثبت شده در هر صورت اشکال قوافی در آن بچشم میخورد.
 ۶- د: هردوان ۷- د: تا چرخ و سراسر

تا سلسلهٔ عشق تو در گوشم شد
 عقل و خرد و هوش فراموشم شد^۱
 تا يك ورق از عشق تو حاصل کردم
 سیصد ورق از علم فراموشم شد^۲
 (م. ن)

تا طرف دو دیدهٔ تو برهم ساید
 صد بند بلا دست قضا بگشاید
 ای دوست به نسیه غم بیهوده مخور
 کز پرده غیب تا چه بیرون آید
 (م. ن)

تا کی عمرت به خود پرستی گذرد
 یا در غم نیستی و هستی گذرد
 خوش باش، چنین^۱ عمر که غم در پی اوست
 آن به که به خواب یا به مستی گذرد^۲
 (م. ن)

۱- تکرار قافیه دوم و چهارم ۲- منسوب به ابوسعید (نقیسی) ۳- ن. و بین
 ۴- منسوب به خیام و مجد همگر (نقیسی) در طریخانه نیز آمده و در مصراع دوم
 به جای (غم) (پی) و مصرع سوم بدین طریق: می خورد که چنین عمر که مرگ از پی اوست

۲۳۲

جرم تو اگر بی حد و بی مر باشد
در جنب عطای ما محقر باشد
گر جرم کنی و عفو نتوانم کرد
پس عفو من از جرم تو کمتر باشد
(م. ن)

۲۳۳

چشم به ادب به توتیایی نرسید
کز روشنیش به دل صفایی نرسید
مردان به ادب رسند جایی که رسند
کز بی ادبی کسی به جایی نرسید
(م)

۲۳۴

چندان برو این ره که دوی برخیزد
وین رسم دوی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ، وای اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو . توی برخیزد^۱
(م. ن. د)

۱- منسوب به خیام و اوحدالدین کرمانی (نفیسی) این رباعی در ترجمه عوارف المعارف اسمعیل بن ماشاذ که بعد از ۶۶۵ انشاء شده است (نسخه تکلله محمد مراد شماره ۱۸۹ در کتابخانه سلیمانیه) آمده است (د)

چون درد توام درین دل ریش افتاد
 بیگانگیم نخست برخویش افتاد
 چون دیده به جستجوی رویت برخاست
 از آرزوی تو اشک در پیش افتاد
 (د)

چون رفته قلم . جهد نمی دارد سود
 بیهوده به غم چرا دژم باید بود^۱
 چون رفته تقدیر دگر هیچ نبود
 عمری ز پی مراد جانم فرسود^۲
 (م. ن)

چون شاهد روح خانه پر دار شود
 هرچیز به اصل خویشتن باز شود
 این ساز وجود چار ابریشم طبع
 از زخمه روزگار بی ساز شود^۳
 (م. ن)

۲- م . ن : مصراع سوم و چهارم

۱- م : بیهوده به غم دژم نمی باید بود
 جایجا شده . ۳- منسوب به خیام (نقیسی)

چون نیستی تو محض اقرار بود
 هستی تو سرمایه انکار بود
 هر کس ز پرستش ندارد سودی^۱
 کافر میرد اگر چه دین دار بود^۲
 (م. ن)

چون هستی^۳ ما ز کاف و نون پیدا شد
 ماهیت نون و کاف عین ما شد
 او را چو مظاهر صفات^۴، اشیا شد
 اشیا همه او و او همه اشیا شد
 (م. ن)

حرفی ز میان کاف و نون پیدا شد
 وان^۵ حرف وجود آدم و حوا شد
 از صورت هر دو آنچه آمد حاصل
 میراث حقایق همه اشیا شد
 (م. ن)

۳- م : تا هستی تو

۴- منسوب به عطار (نفیسی)

۱- ن : بوی

۵- م . ن : «زان» قیاساً تصحیح شد.

۴- ن : صفت

حسن تو ره یوسف چاهی بزند
 عشق تو ز ماه تا به ماهی بزند
 بسیار نمانده است در عالم قدس
 سلطان دل تو زر به شاهی بزند
 (ن)

حبی که ثمر ز شاخ اشجار دهد
 صنعش ز صدف لؤلؤ شهوار دهد
 بر درگهش افتاده بسی مشتاقند
 تا صاحب لطف^۱ او که را بار دهد
 (م. ن)

خاك در كس مشو که گردت خوانند
 گر خود همه آتشی که سردت خوانند
 تا بسته تری به خلق محتاج تری
 ترك همه کن تا همه مردت خوانند^۲
 (م)

۱- ن : لطف عمیم
 ۲- این رباعی باردیف (خوانم) در غزالی نامه همایی
 منسوب به امام محمد غزالی آمده است.

خواهی تو امیددار و خواهی نو مید
 من خود ز کرم دست ندارم جاوید
 منفک نشود قطره جود از دریا
 زایل نشود لمعه نور از خورشید
 (م. ن.)

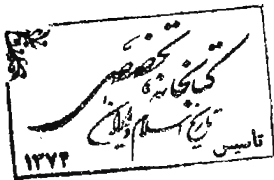
خواهی که ترا رتبت ابرار رسد
 میسند که کس را ز تو آزار رسد
 از مرگ میندیش و غم رزق مخور
 کاین هر دوبه وقت خویش ناچار رسد
 (م. ن.)

خوبان سرخود که بیوفایی مکنید
 وز عاشق خویشتن جدایی مکنید
 با یار بسر برید تا آخر عمر
 یا روز نخست آشنایی مکنید
 (م)

۱- منسوب به عمر خیام و شاه سنجان خوافی و سحابی استرآبادی (نفیسی) در
 آتشکده با تغییر (بهر کس) در مصراع دوم رباعی ، بنام خواجه رکن الدین محمود، شاه
 سنجان ضبط است (ص ۳۹۲ چاپ سادات ناصری : ج - ۱)

خوش باش درین دهر، زیان باشد و سود
تا چند خوری غمان بود و نابود
زان^۱ درکه در آمدی ترا چیزی بود
زین^۲ در که روی ترا همین خواهد بود^۳

(م - ن)



خوش باش که عالم گذران خواهد بود
روح از تن تو نعره زنان خواهد بود
این کاسه سرها که تو بینی روزی
زیر لگد کوزه گران خواهد بود^۴

(م. ن)

خوش باش که کارها به کامت باشد
وین چرخ ستیزه رو غلامت باشد
پهلوی غم از برج مجازی بیرون^۵
تا باز حقیقتی به دامت باشد

(م. ن)

۱- ن : آن ۲- ن : این در که بدر ۳- بود و نابود، در مصراع
دوم و چهارم محل تأمل است ۴- منسوب به خیام (نفیسی) ۵- ن : تیهوی
غم از چرخ مجازی دارد -- این مصراع در دو نسخه غلط بنظر می رسد.

خوش باش که ناخوشی چنانست^۱ ندهند
 يك ذره ز عمر جاودانت^۲ ندهند
 گر مال جهان جمله فرا پیش کنی^۳
 از سایه به خورشید امانت ندهند
 (م. ن)

در دهر به هر گونه همی دار امید
 وز گردش روزگار می لرز چوبید
 گفتی که^۴ پس از سیاه رنگی نبود
 پس موی سیاه من^۵ چرا گشت سپید؟
 (م. ن)

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
 واندر خور خویش^۶ آشیانی دارد
 نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
 گو شاد بزی که خوش جهانی دارد^۷
 (م. ن)

۱- ن : جهانت ۲- ن : دیگرانت ۳- ن : کیهان و جهان تو
 جمله را پیش کنی ۴- ن : گویند ۵- م : ما ۶- ن : از بهر نیست
 ۷- منسوب به عمر خیام و جلال الدین بلخی و همتی بلخی (نفیسی)

۲۵۳

در دیده دیده دیده ای می باید
وز هر دو جهان گزیده ای می باید
تو دیده نداری که بینی رخ دوست
عالم همه اوست ، دیده ای می باید^۱
(م. ن)

۲۵۴

در دیده مور مسکن مار که دید
درگردن اهل خرقه زنار که دید؟
ابله شده ای وفا ز زن می طلبی
اسب وزن و شمشیر وفادار که دید؟
(م)

۲۵۵

در راه چنان رو که قیامت نکنند
با خلق چنان زی که سلامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا
در پیش ندارند و امامت نکنند^۲
(م. ن)

۱- منسوب به جلال الدین بلخی و اوحدالدین کرمانی (نفیسی) و در جنگ ۲۵۱
کتابخانه ملی تبریز بنام سجایی ضبط شده است . این رباعی بدون ذکر نام سراینده در
کلمات مکتونه فیض کاشانی بدین گونه آمده است :

در دیده دیده دیده ای می باید وز خویش طمع بریده ای می باید
تو دیده نداری که بینی او را ورنه همه اوست دیده ای می باید
۲- منسوب به مرخیام و شاه سنجان خوانی (نفیسی) حاشیه آتشکده چاپ سادات ناصری
ص ۳۹۲ نیز بنام شاه سنجان ضبط شده است.

۲۵۶

در عالم خاک پاک^۱ می باید شد
در دست اجل هلاک می باید شد
گیرم که تو سر فراز عالم شده ای
آخر نه به زیر خاک می باید شد؟

(م. ن)

۲۵۷

در عشق تو جان بلهوس می میرد
چون شعله زانبوهی خس می میرد
روزی که دلم به طره بستی ، گفتم
کاین مرغ آخر در این قفس می میرد

(د)

۲۵۸

در عشق هزار جان و دل بس نکند
جان خود چه بود، حدیث جان کس نکند
این راه کسی رود که در هر قدمی
صد جان بدهد که روی واپس نکند

(م)

۱- م. ن: (خاک) بود که قیاساً تصحیح شد. در طربخانه بیت اول با جرئی تفاوت
بنام خیام بدین صورت ضبط شده: از دفتر عمر پاک می باید شد - در چنگ اجل هلاک
می باید شد.

۲۵۹

در کوی خرابات کسی میر نشد
وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
گفتی که به پیری برسم توبه کنم
بسیار جوان مرد و یکی پیر نشد^۱
(م)

۲۶۹

در مصطفیٰ عمر ز بدنامی چند
سیر آمدم^۲ از سرزنش عامی^۳ چند
کو قوت پایی که مرا گیرد دست
تا پیش اجل باز روم گامی چند^۴
(م. ن. د)

۲۶۱

در ملك وجود نیست جز يك موجود
واجب به وجود محض و ممکن به قیود
تسلیم قبول کن به اطلاق وجود
اینست کمال دانش و کشف شهود^۵
(م ن)

-
- ۱- این رباعی بابا شبیه این رباعی خیام است که در طربخانه آمده : بر چرخ فلک
هیچ کسی چیر نشد - وز خوردن آدمی زمین سیر نشد - مغرور بدانی که نخورد دست ترا .
تعمیل مکن، هم بخورد دیر نشد - و رباعی شماره ۲۸۷ رباعیات خیام چاپ مسکو.
۲- د : عاجز شده ۳- ن : خامی ۴- مغربی گوید : ناپرده به صبح در طلب
شامی چند - نهاده برون زخویشتن گامی چند - در کسوت خام آمده ای عامی چند -
بدنام کننده نکو نامی چند. ۵- رباعی در - ن . بدینگونه است ... این است کمال
دانش و کشف و شهود - واجب بوجوب محض و ممکن به قیود - تسلیم قیود کن باطلاق وجود

درویشی و عاشقی درختی است بلند
شاخش همه حکمت است و بیخش همه پند
هر کس که از آن شاخ یکی میوه بکند
یک نیمه چو زهر است و یکی نیمه چو قند
(م - ن)

درویش کسی بود که نامش^۱ نبود
گامی که نهد مراد و کامش^۲ نبود
در آتش فقر اگر بسوزد شب و روز
هرگز طمع پخته و خامش نبود
(م. ن. د)

دعوی تو اطلس است و معنی تو بُرد
فردای قیامت چه^۲ عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی کرد^۴
ننگت بادا اگر چنین خواهی مرد
(م - ن)

۱- م. ن : کامش ۲- ن : گامش ۳- ن: فردا بقیامت چو ۴- ن : زیست .

دل از من بیچاره امان می طلبد
 پیوسته شراب لاله‌سان می طلبد
 افضل تو مخور غم جهان و غم او
 ناگاه اجل آمده جان می طلبد

(م. ن)

دل‌تنگ مشو، اگر شوی تنگ چه سود؟
 با چرخ و فلک ستیزه و جنگ چه سود؟
 حکمی که بکرده است خداوند رسول^۱
 گر بگریزی هزار فرسنگ چه سود؟

(م)

دل‌تنگ مشو که تا جهان خواهد بود
 از توبه جهان نام و نشان خواهد بود
 این جسم که ناپدید گردد ز تو، پس^۲
 تو روحی و روح جاودان خواهد بود

(م. ن)

۱- کذا فی المتن ۲- ن : بس

۲۶۸

دل در غم عشق تو امان می ندهد
در عشق تو کس نیست که جان می ندهد
در هجر تو گم گشت سر رشته عشق
وز وصل تو هیچکس نشان می ندهد

(م - ن)

۲۶۹

دل نعره زنان ملک جهان می طلبد
پیوسته حیات^۱ جاودان می طلبد
مسکین خبرش نیست که صیاد اجل
سر در پی^۲ او نهاده جان می طلبد

(م. ن. د)

۲۷۰

دنیا مطلب تا همه دینت باشد
دنیا طلبی^۳ نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین ، زیر زمین وار بزی
تا زیر زمین ، روی زمینت باشد^۴

(م. ن. د)

۱- د : وجود ۲- د : پی بر ، و . ن : پی در ۳- م : خواهی
۴- منسوب به اوحدالدین کرمانی (نفیسی) ولی در جنگ شماره ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز
هم بنام بابا افضل آمده است.

۲۷۱

دوشم همه شب ز عشق تو شیون بود
چشمم چو پراز خون شده پرویزن بود
بر هر مژه خونی که مرا برتن بود
چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود
(ت)

۲۷۲

رازِ همه ، دانای فلک می‌داند
کاو موی به موی ورگ به رگ می‌داند
گیرم که تو اینجا شش و پنجی داری^۲
با او چه کنی که یک به یک می‌داند^۳
(م . ن)

۲۷۳

رو خانه برو که^۴ شاه ناگاه آید
ناگاه به نزد مرد آگاه آید
خرگاه وجود را ز خود خالی کن
چون پاک شود^۵ شاه به خرگاه آید^۶
(ن . د)

۱- ن : رازم ۲- م : بزنی ۳- منسوب به عمر خیام (نفیسی)
۴- ن : بروب ۵- ن : شوی ۶- در مرصاد العباد چنین ضبط شده است :
جا خالی کن که شاه ناگاه آید - چون خالی شد شاه بخرگاه آید (ص ۶۷۷). رسائل بابا چاب
دانشگاه (- مرصاد العباد - ص ۱۵۲)

۲۷۴

روا دیده بدوز تا دلت دیده شود
زان دیده جهانی دگرت^۲ دیده شود
گرتو ز سر پسند خود برخیزی
احوال^۳ تو سر بسر پسندیده شود^۴

(م. ن. د)

۲۷۵

روزی که اجل مصور مرد شود
همچون نفس صبح دمش سرد شود
خورشید که پردل ترازو نیست کسی
از بیم فروشدن ، رخس زرد شود

(ن)

۲۷۶

ر آرایش دنیا اگر م پاك برند
در وقت اجل مرا برافلاك برند
از خاك بود تن [و] من از عالم پاك
مارا چه از آنكه خاك برخاك برند

(م. ن)

۳- م: اوصاف

۱- م: تو. ۲- ن: جهان دیگر

۴- منسوب به جلال الدین بلخی (نفیسی)

سرگشته تو عقل بسی خواهد بود
 بی آنکه به تودست رسی خواهد بود
 زین تیره مغاک دستگیر دل من
 هم نور تو باشد از کسی خواهد بود
 (د)

سگ بین که چوسیرگشت، خرم باشد
 وز خوردن فرداش چرا غم باشد
 این عقل به مردم نه بدان^۱ داد خدای
 کو^۲ خود به توکل ز سگی کم باشد
 (م . ن)

سلطان که نه عادل است شیطان باشد
 گرگ رمه و شغال بستان باشد
 گر عدل کند سایه یزدان باشد
 پشت خرد و پناه ایمان باشد
 (ن)

۲۸۰

سیر آمده‌ای ز خویشتن می‌باید
برخاسته‌ای ز جان وتن می‌باید
در هر منزل هزار بند افزون است
زین گرم روی بند شکن می‌باید^۱
(د)

۲۸۱

شاهها دل آگاه گدایان دارند
سر رشته عشق بینوایان دارند
گنجی که زمین و آسمان طالب اوست
چون در نگری برهنه پایان دارند^۲
(م. ن)

۲۸۲

شاهان جهان که این جهان داشته‌اند
بنگر که از این جهان چه برداشته‌اند
در زیر زمین به دست خود می‌دروند
هر تخم که در روی زمین کاشته‌اند
(م. ن)

۱- در مرصادالعباد آمده (چاپ شمس‌العرفا . ص ۱۴۲ و ۲۲۷) ۲- رباعی
در حاشیه آتشکده (چاپ سادات ناصری ص ۳۹۲ ج ۱) بنام شاه سنجان ضبط شده است.

صاحب نظران کآینه یکدگرند
 چون آینه از هستی خود بی خبرند
 گر روشنی می طلبی ، آینه وار
 در کس^۱ منگر تا همه در تو نگرند^۲
 (م. ن د - جت)

صوفی شده ای دلت نشد چاك چه سود
 وین زهد تو از برای ادراك چه سود
 از بهر تننت دوخته ای جامهٔ پاك
 ناپاك تن و جامهٔ تو پاك چه سود
 (م)

صیاد ازل که دانه در دام نهاد
 مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
 هر نيك و بدی که می رود در عالم
 خود می کند و بهانه بر عام نهاد^۳
 (م. ن)

۱- د - جت : خود
 ۲- جت : در کس منگر تا بتو یکسر نگرند - این
 رباعی منسوب به اوحدالدین کرمانی (نقیس)
 ۳- منسوب به خیام.

طالم که کباب از جگر ریش خورد
 چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
 دنیا عسل است هر که زان بیش خورد
 رنج افزاید . تب آورد . نیش خورد^۱
 (م . ن)

عالم که نه عامل است طرار بود
 گفتار صفت غره به گفتار بود
 چون سگ شب و روز اسیر مردار بود
 یا همچو خری که بارش از خار بود
 (ن)

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود
 جوینده عشق بی عدد خواهد بود
 فردا که قیامت آشکارا گسرد
 هر دل که نه عاشق است رد خواهد بود
 (د)

۱- منسوب به اوحدالدین کرمانی و یحیی نیشابوری (نفیسی) با تغییر مختصری در
 راحة الصدور راوندی (ص ۷۴) چاپ مینوی آمده و انتساب آن به بابا مشکوک بنظر می رسد.
 در آتشکده نیز بنام امام محمد یحیی نیشابوری ضبط شده (ص ۷۳۹ چاپ سادات ناصری).

عشق تو مرا رنده جاویدان کرد
 سودای توام بی سر و بی سامان کرد
 لطف و کرم تو جسم را چون جان کرد
 در خاک عمل بهتر از این نتوان کرد

(د)

عمر تو اگر فزون شود از پانصد
 افسانه شوی عاقبت از روی خرد
 باری چو فسانه می شوی ای بخرد
 افسانه نیک شو نه افسانه بدا

(م. ن. د)

عم با لطف تو شادمانی گردد
 عمر از نظر تو جاودانی گردد
 گرباد به دوزخ برد از کوی تو خاک
 آتش همه آب زندگانی گردد^۲

(د)

۱- رباعی با جزئی تغییر در تاریخ طبرستان آمده است (ص ۱۳ چاپ اقبال)

۲- این رباعی در مرصداالعباد و کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم آمده است.

فرزند به سی سال هم آواز نشد
 زن هم به چهل سال دمی ساز نشد
 روزی به سگی گرسنه نانی دادم
 آن سگ به دو صد سال زمن باز نشد

(م)

کس را پس پردهٔ عدم راه نشد
 از سرّ فلک هیچ کس آگاه نشد^۱
 زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت
 معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد^۲

(م. ن)

کم زن در دنیا که جوابت ندهند
 در کوی خطا ره صوابت ندهد
 حقا که ترا تشنه برد تالب جوی
 و آنکه بکشد تشنه و آب ندهد

(م. ن)

-
- ۱- ن : جای مصراع اول و دوم عوض شده
 محمد غزالی (سعید نفیسی) در - م : این رباعی نیز آمده :
 ۲- منسوب به خیام و امام -
 کس را پس پردهٔ قضا راه نشد وز - سر قضا هیچکس آگاه نشد
 هر يك به دلیل عقل چیزی گفتند معلوم نکشت و قصه کوتاه نشد
 (م)

کوتاه کنم قصه که بس مشکل بود
 آرنده نامه نیز مستعجل بود
 پروای نوشتن بسی نیز نداشت
 دستم که گهی بر سر و گه بردل بود^۱

(د)

کوتاه نظران که راه ما کج دانند
 هر لحظه به شیوه دگرمان خوانند
 میرند^۲ و ندانند که در عالم دل
 بر مرکب نفس بی خبر می رانند

(م. ن)

گر آنچه خدای من زمن می بیند
 کافریند به صحتسم ننشیند
 ورکرده خود پیش سگی برگویم
 سگ دامن پوستین ز من در^۳چیند

(م. ن)

۱- رباعی نقل از رسائل چاپ دانشگاه

۲- م. ن : مردند قیاساً تصحیح شد.

۳- م : بر

۳۹۸

گر ملك تو مصرو شام و چین خواهد بود
و افاق ترا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو
ده گز کفن و دو گز زمین خواهد بود
(م. ن. د)

۳۹۹

گرمین میرم مگو که آن مرد بمرد
گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد
جان نور حقیقت است و تن مونس خاک
حق نور ببرد و خاک با خاک سپرد
(ن)

۳۰۰

گر مهر علی در دل و جانت نبود
از دین محمدی نشانت نبود
اثنا عشری اگر نباشی بیقین
از دوزخ سوزنده امانت نبود
(م)

لازم باشد قیود^۱ بعضی به وجود
ورنه نشود هیچ ظهوری موجود
باکان اگر چه لم یکن مشهور است
حقا که ازوست سبق ذات مقصود
(م)

لازم نبود کانچه دلت را باید
نقش فلکت هم آنچنان بنماید
باید که ترا هر آنچه آید^۲ باید
باید که ترا هر آنچه ناید شاید
(م)

ما در غم مرگ و دیگران در زد و خورد
کس نیست در این فکر که کی خواهد مرد
غم خوردن بی فایده سودی ندهد
چون باید مرد ، غم چرا باید خورد
(م)

۱- در متن : قبور ۲- در متن : ناید، قیاساً تصحیح شد .

۳۰۴

مرد آنک شدن را بشتاب آراید
 نه همچو زنان رخ به خضاب آراید
 گر مرد رهی امید را جفت مگیر
 کامید چو زن جامه خواب آراید
 (ت)

۳۰۵

مرد آن نبود که ظاهر آرای بود
 آن زن باشد که خویش پیرای بود
 مردانه در آ و مردم آرای کن
 تا در دل و چشم مردمت جای بود^۱
 (م)

۳۰۶

مردان رخت که سر^۲ معنی دانند^۲
 از دیده کسوته نظران پنهانند
 این طرفه تراست هر که حق را بشناخت
 مؤمن شد و خلق کافرش می خوانند
 (م. ن. د)

۱- این رباعی قیاساً تصحیح شد و در اصل چنین بود : مرد آن نبود که ظاهر آرای بود - تا در دل و چشم مردمش جای بود - مردانه در آ و مردم آرای کن - کان زن باشد که مردم آرای بود .
 ۲- د: مرد معنی داناند

۳۰۷

مردان رهنه میل به نقصان نکنند
در واقعه جان دهند و افغان نکنند
درد دل خویش را چرا باید گفت
در پیش جماعتی که درمان نکنند
(م)

۳۰۸

مردان رهنه واقف اسرار تواند
باقی همه سرگشته پرگار تواند
هفتاد و دو ملت همه درکار تواند
تو با همه و همه طلبکار تواند
(م.ن)

۳۰۹

می زن نفسی کاین دم ازو می زاید
وین دم ، دم ماست گر ترا می شاید
گر دریایی زنده بمانی جاوید
ورنه دم ماست ، هم به ۱۰ باز آید
(د)

۳۱۰

ناکرده دمی آنچه ترا فرمودند
خواهی تو^۱ چنان شوی که مردان بودند
تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند
ورنه که زداین در که درش نگشودند؟
(م - د - ن)

۳۱۱

نه عقل به غایت کمال تو رسد
نه فکر به کنه لایزال تو رسد
در کنه جمالت نرسد هیچ کسی
کو غیر تو کس تا به جمال^۲ تو رسد
(م)

۳۱۲

نه عقل به کنه لایزال تو رسد
نه نقص به دامن کمال تو رسد
وهم ارچه محیط تحت و فوق آمدلیک
کی گرد سراچه جلال^۳ تو رسد
(م. ن)

۱- ن - د : که ۲- در متن . کمال . بود قیاساً تصحیح شد . ۳- م : جمال

۳۱۳

واجب یقین وجود مطلق باشد
 نزدیک محقق این محقق باشد
 ابن نکته بی نظیر ادراک کند
 آن کس که به فیض حق موفق باشد

(م)

۳۱۴

هر تن که فدای جان شود جان گردد
 فارغ ز بهشت و حورو رضوان گردد
 وان جای که فدای جسم گردد بیقین
 پیوسته گرفتار یکی نان گردد

(م)

۳۱۵

هر جان که ز آلائش تن پاک آید
 برخیزد و بر فراز افلاک آید
 جانی که بدین غبار آلوده شود
 یک بار دگر به عالم خاک آید

(ن)

۳۱۶

هر دل که ز درد دهر فرسوده شود
 افسوس که فرسوده و بیهوده شود
 ز آنکه که هر آنچه بود آن خواهد بود
 و رجهد کنی ورنه کنی بوده شود
 (م)

۳۱۷

هر گاه دلم با غمت انباز شود
 صد در ز طرب به روی^۱ من باز شود
 به زان نبود که^۲ جان فدای تو کنم
 تیهو چو فدای^۳ باز شد باز شود
 (م. ن. د)

۳۱۸

هرگز پر طاووس به کرکس ندهند
 و آن را که گلیم باید اطللس ندهند
 گویی که فلان بمرد و خیرات نکرد
 خیرات عزیز است به هر کس ندهند
 (م)

۳- م: غذا - ن: شکار

۱- د: بر رخ ۲- ن: غمگین نشوم چو

هفتاد و دو فرقه در رخت می‌پویند
 هر يك سخنان مختلف می‌گویند^۱
 سر رشته حق به دست يك طایفه است
 باقی بخوشامد سخنی می‌گویند
 (م. د)

۳۲۰

یاد تو کنم دلم چنان برخیزد
 کامید بکلی از جهان برخیزد
 آیا بود [این]^۲ که از میان من تو
 مایین^۳ فراق از میان برخیزد
 (د)

۳۲۱

یارب که ترا قصر هما مسکن باد
 درگوش فلک ز دشمنت شیون باد
 خورشید که شمع ماه روشن از اوست^۴
 از پرتو شمع دولت روشن باد^۵
 (م)

-
- ۱- این مصراع ظاهراً باید چنین باشد : هر يك به طریق مختلف می‌جویند. این رباعی در جنگ ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز با مختصر تغییر بنام سجایی ثبت شده است.
 ۲- به متن اضافه شده ۳- کدافی‌المتن ۴- در متن : را شیون از اوست
 ۵- در متن : از پرتو شمع دولت باد

۳۲۲

یارب که سعادت تو روز افزون باد
پای شرف تو بر سر گردون باد
برنیک و بد زمانه چون حکم کنی
حکم تو و تقدیر به یک مضمون باد
(م)

۳۲۳

یک نان به دوروز اگر بود حاصل مرد
وز کوزه شکسته ای دمی آبی سرد
مأمور کم از خودی^۱ چرا باید شد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد^۲
(م)

۳۲۴

.....
.....
خون دل من ریخته می خواهد دوست
این کار بدیده می باید کرد^۳

۱- در متن : کسی اگر ۲- رباعی در طربخانه بنام خیام ضبط است .
۳- نقل از جنگ شماره ۲۴۶۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه . فقط بیت دوم بدین شکل ثبت شده است .

ر

۳۲۵

از نان فلك قرص جوی بیش مخور
 انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور^۱
 از نعمت الوان شهان دست بدار^۲
 خون دل صد هزار درویش مخور
 (م. ن)

۳۲۶

از گردش^۳ این سپهر ناپیدا غور
 جامیست که جمله را چشانند بدور
 چون نوبت دور^۴ تو رسد آه مکش^۵
 می نوش بخوشدلی که دورست بجور^۶
 (م. ن)

-
- ۱- ن : انگشت منه بر عسل و نیش مخور
 ۲- ن : از نعمت الوان جهان
 چشم بیوش ۳- طریخانه: دردایره ۴- طریخانه: نوبت چوبه دور ۵- طریخانه: مکن
 ۶- م. ن : نه جور. این رباعی با تغییراتی در خیام (خاور) بشماره ۲۸۲ ضبط شده است.
 در طریخانه رباعی ۲۷۵ ص ۷۲ و در طریخانه طبع استانبول به علت اقتساب به افضل الدین
 از متن حذف شده است و استاد همایی رباعی را در مجموعه های معتبر قدیمی به نام بابا یافته اند.

۳۲۷

او را طلبی ، از زن و فرزند ببر
مردانه در آ ز خویش و پیوند ببر
هر چیز که دست و پای بند است ترا^۱
با بند چگونه ره روی ؟ بند ببر^۲
(م . ن)

۳۲۸

ای از تو فتاده عالمی در شر و شور
فارغ شده غنی و مردم همه عور^۳
تو^۴ با همه در حدیث و گوش همه کر
تو^۵ با همه در حضور و چشم همه کور^۶
(م . ن . د)

۳۲۹

ای از همه آزرده ، بی آزار گذر
وای مست فریب بوده ، هشیار گذر
آرامگه نهنگ مرگست دهن^۷
بر خوابگه نهنگ بیدار گذر
(د)

-
- ۱- ن : هر چیز که هست بند راهست ترا ۲- منسوب به خیام و عطار (نفیسی)
۳- ن : ای در طلب تو عالمی پر شر و شور. در پیش تو درویش و توانگر همه عور
۴- ۵- ای . وی ۶- منسوب به عمر خیام و ابوالدین کرمانی (نفیسی) و با
تغییر کلی در بیت اول و تغییر جزئی در بیت دوم در حاشیه آتشکده آذر (چاپ سادات ناصری)
ص ۷۸۷ و در جنگ ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز بنام سحابی استر آبادی ضبط شده است.
۷- تحریف شده شاید : (جهان) بوده

۳۳۰

ای دل ز برادر ستمکار بیر
وزیار جفا کاره غدار بیر
تنها بنشین و خور غم خود می خور
وز هر دو جهان طمع بیکبار بیر
(ن)

۳۳۱

خواهی که هلال دولتت گردد بدر
در بند طمع مباش و در جستن صدر
خواهی که شوی چنان که مردان بودند
هرمه، مهروزه دان و هرشب، شب قدر
(م . ن)

۳۳۲

زنهار در آن کوش که در زیر سپهر
با هیچ کسست هیچ نیبوند مهر
تا بود که از این هزاهز کون و فساد
بیرون شد نیت زود بنماید چهر
(د)

۳۳۳

سجاده به روی آب انداخته گیر
خود را ز نماز و روزه پرداخته گیر
چون حجره باطن مصفا نبود
پر نقش و نگار ، گلخنی ساخته گیر
(م)

۳۳۴

سنت مکن و فریضه را هم مگزارا^۱
و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و دل کسی را مازار
در عهده آن جهان منم ، باده بیار
(م)

۳۳۵

عشق آمد و نیمه شب همی کوبد در
عشق تو سلامت از در ما بگذر
ایزد نه بخواب است و نه رفته به سفر
هر کس که دری کوبد کوبندش در^۲
(م)

۱- در طریخانه «فریضه‌ها را بگزار» رباعی شماره ۴۲۳ ص ۱۰۸ (منسوب به خیام)
۲- قافیه مصراع اول و چهارم محل اشکال است.

عمر از پی افزون زر کاسته گیر
 صد گنج زر از رنج تن آراسته گیر
 پس بر سر آن گنج چو بر صحرا برف
 روزی دو سه بنشسته و برخاسته گیر
 (د)

گر شعر ترم نیست گیاهی کم گیر
 و را خط خوشم نیست سیاهی کم گیر
 عقل من اگر نیست به شعر است گواه
 و هست مرا نیست گناهی کم گیر
 (م)

شاه از کرم بر من درویش نگر
 بر حال من خسته دل ریش نگر
 هر چند نیم لایق بخشایش تو
 بر من منگر بر کرم خویش نگر^۲
 (د)

۱- در متن : در ۲- رباعی در . ن . م : یارب زکرم بدین دل ریش نگر-
 وی محتشما بر من درویش نگر- من خود دانم که لایق لطف نیم - بر من منگر، بر کرم خویش
 نگر (منسوب به ابوسعید ابوالخیر) (نفیسی)

یارب کہ بحق تویی خدای داور
 یارب بحق خلق خوش پیغمبر
 یارب بحق سخا و جود حیدر
 ما را برهان ز دست نفس کافر

(م)

ز

۳۴۰

آدینه به بازار شدم وقت نماز
دیدم کبکی نشسته بر سینه باز
اینم عجب است ، کبک بر سینه باز
هر کس که ستم کند ستم بیند باز

(م. ن)

۳۴۱

ای خواجه تو خود چه دیده‌ای باش هنوز
زین ره به کجا رسیده‌ای؟ باش هنوز
زان جرعه کزان سپهر سرگردان شد
یک قطره تو کی چشیده‌ای؟ باش هنوز

(م - ن)

۱- ن : چو

با حادثه رام باش و با خود بستیز^۱
 از خواب کناره^۲ جوی و از خورد گریز^۳
 جام می بینوایی از دست فلک
 چون نوش کنی ، جرعه بر افلاک بریز
 (م. ن)

بودی که نبودت به خور و خواب نیاز
 کردند نیازمندت این چار انباز
 هر يك به تو آنچه داد بستاند باز
 تاباز چنان شوی که بودی آغاز^۴
 (م. ن)

تاریك شد از هجر^۵ دل افروزم روز
 شب نیز شد^۶ از آه جهانسوزم^۷ روز
 شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم
 اکنون نه شبم شب است نه روزم روز
 (ن. د)

-
- ۱- ن : مستیز ۲- م : کرانه ۳- م : از خود بگریز
 ۴- منسوب به خیام (نفیسی) و در طریخانه چاپ استانبول به علت انتساب به بابا افضل از متن حذف شده است و استاد همائی در مجموعه های معتبر قدیمی بنام بابا یافته اند. در طریخانه چاپ تهران نیز آمده شماره (۹۴) ۵- ن : شد تیره زهر آن
 ۶- ن : شده ز ۷- ن : جگر سوزم

۳۴۵

تا کی باشی ز عاقبت در پرهیز
با خلق به آشتی و باخود به ستیز
ای خفته بی خبر اگر مرده نه‌ای
روز آمد و رفت، تا به کی خسی خیز

(د)

۳۴۶

تن سیر نشد ز کار پیکار^۱ هنوز
طبع است همان بر سر پندار هنوز
از مشرق عمر صبح پیری بدمید
این خفته دلم نگشت بیدار هنوز

(م. ن)

۳۴۷

دانی ز چه می‌زنند این طبلک باز؟
تا گم شده‌ای به راه باز آید باز
دانی که چرا دوخته شد دیده باز
تاباز به قدر خود کنند دیده فراز

(م. ن)

۱- ن : و بی کار

۳۴۸

درراه هوای دوست جان را در باز
جان را چه محل هردو جهان را در باز
من هیچ نگویم که فلان را در باز
با هرچه ترا نکوست آن را در باز

(م)

۳۴۹

درهر سحری با تو همی گویم راز
بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز
کار من سر گشته مظلوم بساز

(م. ن)

۳۵۰

درهستی کون خویش مردم ز آغاز
باخلق جهان و با جهان است انباز
و آنگه ز جهان و هرچه هست اندروی
آگه چو شود همه به او گردد باز

(ن. د)

۱- د : آگه شوی و

دل در پی وصل دیگران است هنوز
وز عمر گذشته در گمان است هنوز
گفتیم که ما و دل به هم پیر شویم
ما پیر شدیم و دل جوان است هنوز
(م)

سلطان بچه روح تو از عالم راز
آمد پی کسب خویش در جسم مجاز
چون کسب تمام گشت خواهد رفتن
اورا چه ، اگر شکسته گردد [انباز]^۱
(م. ن)

مرغی هستم پریده از عالم راز
تا بوکه برم ز زیر صیدی به فراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز
زان در که در آمدم برون رفتم باز^۲
(م. ن)

۱- ن : بگاز - و - م : انکار . قیاساً تصحیح شده
عبدالله انصاری (نفیسی) و در طربخانه بنام خیام ضبط شده (رباعی ۲۸) ولی در طربخانه
چاپ استانبول با توجه به نسخه شماره ۴۲۱ نسخ خطی دانشگاه استانبول رباعی را از
بابا دانسته و آن را از طربخانه حذف کرده (حاشیه صفحه ۱۴) طربخانه تصحیح همایی
تهران و استاد همایی رباعی را در مجموعه‌های معتبر قدیم بنام بابا یافته‌اند.

س

۳۵۴

از حادثه زمان زاینده مترس
از هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این يك دم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش و ز آینده مترس^۱
(ن)

۳۵۵

ای باخبر از معصیت هر ناکس
هم باخبر از منفعت طاعت کس
گر لطف کنی، ورنه کجاست آرد
با صرصر انتقام تو مستی خس
(م. ن)

۱- منسوب به عمر خیام (نقیسی) در طریخانه نیز با جزئی تغییر آمده (شماره ۲۷)

ای^۱ دل سروکار با کریم است مترس
 لطفش چو بود، خدا قدیم است مترس
 از نیک و بد و کرده و نا کرده ما
 بی سود و زیان است چه بیم است مترس
 (ن)

بیرون ز چهار عنصر و پنج حواس
 از شش جهت و هفت خط و هشت اساس
 سری است نهفته در نهان^۲ خانه جان
 کان را نتوان یافت به تقلید و قیاس
 (د)

تا چند روی از پس تقلید و قیاس
 بگذر ز چهار عنصر^۳ و پنج حواس
 گر معرفت خدای خود می طلبی
 در خود نگر و خدای خود را بشناس
 (ن. د. جت)

۱- در متن: گرای ۲- در متن میان (قیاساً تصحیح شد) ۳- د: اسم واز

چرخ خس خس، خسیس و خس پرور خس
 هرگز تو نگشتی به مراد دل کس
 چرخا فلکا همین ترا عادت^۱ بس
 ناکس بکسی سازی^۲ و کس را ناکس^۳
 (م. ن.)

در خرقه چه پیچی چونه‌ای شاه‌شناس
 کز خرقه، نه امید فزاید نه هراس
 خز بر کنی از کبر و نپوشی کرباس^۴
 چون پوشش تن بود چه دیبا چه پلاس
 (م. ن. د.)

رو مرکب عشق را قوی ران و مترس
 رومصحف مجد را تو بر خوان و مترس
 چون از خود و غیر خود مسلم گشتی
 معشوق تو هم خودی یقین دان و مترس^۵
 (ن.)

۱- ن : ترا همین بادا ۲- ن : ناکس کس سازی همی تو ۳- منسوب
 بخیم (نفیسی) ۴- ن : خز بر کنی از کرم تو گوئی که لباس . د : خز بر کنی
 از کرم و بپوشی که لباس - م : خز بر کنی و بر نپوشی کرباس و قیاساً تصحیح شد، و به
 اعتبار ضبط : ن . باید به جای خز . قز باشد که با کرم تناسب داشته باشد. ۵- منسوب
 به جلال الدین بلخی (نفیسی).

۳۶۲

ز افسانه‌گری ای دل دانش شناس
پیوسته قرین شك ، ندیم وسواس
تا تو تهی از عقل و پراز پنداری
فربه نه‌ای از فریب داری آماس

(د)

۳۶۳

ما را سگ نفس دائم از حرص و هوس
پیوسته دواند به در ناکس و کس
سگ را به مرس کنند از بد نفسی
درگردن ما کرده سگ نفس مرس

(م)

۳۶۴

مغز از سرمن اگر برآرد کرکس
با سقله نگویم که بفریادم رس
آن کس که مرا فکند در آب ارس
هم او بدر آورد بی منت کس^۱

(م)

۱ این مصراع افتادگی دارد

هان ای دل بد زهره زشمشیر مترس
 بفشار قدم ز حمله شیر مترس
 در ساحت این زمانه عاریتی
 ز اقبال مشو شاد و ز ادبیر مترس
 (د)

ش

۳۶۶

از ذوق صدای پایت ای رهن هوش
وز بهر نظاره توای مایه هوش^۱
چون منتظران به هر زمانی صد بار
دل درره چشم آید و جان درره گوش

(ن)

۳۶۷

از ماتم تو فلک در آمد به خروش
من در غم تو چگونه باشم خاموش
دور تو نبود بستدی جام پدر
ای جان پدر جام پدر کردی نوش

(م)

۱- قافیه محل اشکال است و این رباعی فقط در یکی از مآخذ نسخه نفیسی آمده است

ای دل تو به داده خدا راضی باش
 نه طالب مستقبل و نه ماضی باش
 شد قسمت تو یکی ، تو ده می طلبی
 آن ده که ترا دهد؟ تو خود قاضی باش
 (ن)

ای دل چو طربناک نه ای شادان باش
 جرم تو ز دانش است رو نادان باش
 خواهی که ز دست دیو مردم برهی^۱
 مانند پری ز آدیان^۲ پنهان باش
 (د . ن)

ای دل مطلب ز دیگران مرهم خویش
 خوش باش به هردرد دلی محرم خویش
 تنها بنشین و خویشتن خور غم خویش
 ورهمدمت آرزو کند هم دم خویش^۳
 (ن)

۲- ن : ز آدمی

۱- د : خواهی نیروی ز دست وبا خود باشی

۳- منسوب به عمر خیام (نقیسی)

ای دوست گرت هوس کند وقتی خوش
 بگریز چو من ز مردم شیطان وش
 در گوشه خویش با شریعت خو کن
 فارغ بنشین و پای در دامن کش
 (ن)

بالا مطلب ز هیچ کس پیش^۱ مباش
 چون مرهم نرم باش^۲ و چون نیش مباش
 خواهی که ز هیچ کس به تو بد نرسد
 بدخواه و بدآموز^۳ و بداندیش مباش
 (م.ن.د)

پندی دهمت اگر به من داری گوش
 از بهر خدا ، جامه تزویر مپوش
 عقبی همه ساعت است و دنیا يك دم
 از بهر دمی ملك ابد را مفروش^۴
 (م.ن)

۳- م : بد آئین

۲- د : واو عطف نیست

۱- (ن) و (د) : بیش

۴- منسوب به خیام (نفیسی) در طربخانه نیز آمده (شماره ۱۲۸)

۳۷۴

تا در نرنی به هر چه داری آتش
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
اندريك دل دو دوستی ناید خوش
مارا خواهی خطی به عالم در کش'
(م. ن)

۳۷۵

چون تیشه مباح و جمله زی^۲ خود متراش
چون رنده ز کار خویش بی بهره مباح
چون اره بیاموز تو این عقل معاش^۳
چیزی سوی^۴ نخود می کش و چیزی می پاش
(م)

۳۷۶

شاهی طلبی برو گدای همه باش
بیگانه خویش و آشنای همه باش
خواهی که ترا چو تاج بر سر گیرند
دست همه بوس و خاک پای همه باش
(م)

۳- این

۲- م : در بود

۱- م و ن : مصراع سوم و چهارم جابجا شده

۴- م : بر

مصراع چنین نیز آمده : تعلیم زاره گیر در عقل معاش

۳۷۷

غم چند خوری زکار نا آمده پیش
رنج است نصیب مردم دور اندیش
خوش باش و جهان تنك مكن بردل خویش^۱
کز خوردن غم قضا نگردد كم و بیش^۲
(م. ن. د - جت)

۳۷۸

كودل كه بداند نفسی اسرارش^۳
كو گوش كه بشنود دمی^۴ گفتارش
معشوق جمال می نماید شب و روز
كودیده كه تا بر خورد^۵ از دیدارش^۶
(م. ن. د - جت)

۳۷۹

واپس^۷ منگر دمی و در پیش مباحش
با خویش مباحش و خالی از خویش مباحش
خواهی كه غریق بحر توحید شوی
مشنو. منگر. مگو. میندیش. مباحش^۸
(م. ن. د)

-
- ۱- د : ریش - ن : در بر خویش - جت : خوش باش جهان تلخ مكن در بر
خویش
۲- این رباعی در طربخانه آمده است . ۳- م : كودل كه بدانی تو
دم اسرارش ۴- م : دم ۵- د : كو دیده كه بر خورد از آن
۶- این رباعی در طربخانه نیز آمده است ۷- ن : در پس ۸- منسوب به عطار
و احمد جام (نقیسی)

ص

۳۸۰

ای گشته [به بحر]^۱ آشنایی غواص
در سلك وفا کشیده در اخلاص
احرام حریم صدق را لازم گیر
تادر حرم حرمت ما گردی خاص
(م)

غ

۳۸۱

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ
زین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
از مادر ایام در این تیره مغاک
هر بچه که زاد نام کردند دریغ^۲
(د - ن)

۲- در ن ، فقط بیت دوم آمده است.

۱- در متن . هجر . قیاساً تصحیح شد

زین تابش آفتاب و تاریکی میخ
وین بیهده زندگانی مرگ آمیخ
با خویشتن آی تا نباشی باری
نه بوده به افسوس ونه رفته به دریغ
(ن. د)

ف

يك نقطه الف گشت و الف جمله حروف
در هر حرفی الف به اسمی موصوف
چون نقطه تمام گشت آمد بظهور^۱
ظرف است الف، نقطه در آن^۲ چون مظروف^۳
(م. ن)

۱- ن : بسجود ۲- ن : ازو ۳- منسوب بسعدالدین حموی (نفیسی)

۳۸۴

از بی درمی رسیده عیسی به فلک
 وز^۱ پر درمی رسیده قارون به درك
 گر از سبب مال کسی به بودی^۲
 این را به فلک بردی و آن را به سمك^۳
 (م. ن)

۳۸۵

ای چرخ فلک نه نان شناسی نه نمك
 پیوسته مرا برهنه داری چو سمك
 از چرخ زنی برهنه پوشیده شود
 پس چرخ زنی^۴ به از توای چرخ فلک
 (م)

- ۱- م : از ۲- م : نيك بدی ۳- مصراع چهارم در - م - غلط
 ثبت شده است ۴- این رباعی در مونس الامرار ص ۱۱۴۸ بدون ذکر قایل آمده و
 بجای (پس چرخ زنی) :- (چرخ زنکی) ثبت است.

۳۸۶

ای ذات تو بر کلّ ممالك مالک
وین راهروان کوی عشقت سالک
من مدح تو از کلام تو می گویم
انت الباقی و کلّ شیء هالک

(م)

۳۸۷

جان می بردم به سوی آن عالم پاک
تن می کشدم به سوی این توده خاک
روزی بینی پیرهن تن شده چاک
جان گفته مرا که انعم الله مساک

(د)

۳۸۸

در بحر صفا گداختم همچو نمک
نه کفر و نه اسلام و نه تحقیق و نه شک
اندر دل من ستاره ای روی نمود
گم گشت^۱ ملایک هفت فلک

(م)

۱- ظاهراً بعد از - گم گشت کلمه [دراو، یا، در آن] ساقط شده است. . .

روزی که برند این تن پرآز به خاک
وین قالب پرورده به صدناز به خاک
روح از پی تن^۱ نمره زنان خواهد گفت
خاک کهن است می‌رود باز به خاک

(د)

گر فضل کنی ندارم از عالم باک
ورقهر کنی شوم به یکبار هلاک
روزی صدبار گویم ای صانع پاک
مشتی خاکم چه آید از مشتی خاک

(م. د)

گ

۳۹۱

ای از تو همیشه کار پندار به برگ
درگوش تو هر زمان همی گوید مرگ
کای برشده برهوا زگرمی چو بخار
بار آیی به خاک ، سردگشته چوتگرگ

(د)

ل

۳۹۲

امروز به کام دشمنانی ای دل
دور از بر یار مهربانی ای دل
من زین دو بلای سخت زان می ترسم
برباد دهی جان و جوانی ای دل

(ن)

۳۹۳

ای عمر عزیز داده بر باد از چهل
وز بیخبری کار اجل داشته سهل
اسباب دو صد ساله سگالیده به پیش^۱
تا یافته از زمانه يك ساعت مهل
(د. ن)

۳۹۴

پا از حد خود برون نهادی ای دل
در دام غم عشق فتادی ای دل
سیلاب ز چشم من گشادی ای دل
خود را و مرا بیاد دادی ای دل
(م)

۳۹۵

تا چاك زدم ز عشق پیرامن دل
جز درد ندیدم از تو ، پیرامن دل
تا لاجرم از دوستی ای دشمن دل
در خون دو دیده می کشم دامن دل
(ن)

۱- ن : سال سگالیده بفن

۳۹۶

ناگاه بدان لاله رخان دادم دل
کو بود سزای آن ، بدان دادم دل
تا ظن نبری که رایگان دادم دل
جان خواست ز من ز بیم جان، دادم دل
(ن)

۳۹۷

هر چند وفا بیش نمایی ای دل
خود را غم و درد می‌فزایی ای دل
آری چو تو از خواب در آیی ای دل
آنگاه بدانی که کجایی ای دل
(ن)

م

۳۹۸

آتش زنه و سوخته و سنگ بهم
کی درگیرد چو سوخته دارد نم
نزدیکی و دوریت بلایی است عظیم
دوری ز تو کافر است^۱ و نزدیکی هم
(م)

۳۹۹

آزردن خلق کافری پندارم
وز خلق جهان همین طلب می دارم
می کوشم تا ز من نیازارد کس
تدبیرم چیست تا ز کس نازارم
(د)

۱- ظاهراً (کافری) باید باشد

۴۰۰

آنها که به نام نيك می خوانندم
احوال^۱ درون بد نمی دانندم
گر زآنکه درون برون بگردانندم
مستوجب آنم که بسوزانندم^۲

(م. ن)

۴۰۱

از آب و گلم سرشته ای من چه کنم
وین پشم و قصب تورشته ای من چه کنم
هر نيك و بدی که از من آمد بوجود
تو بر سر من نوشته ای من چه کنم^۳

(ن. جت)

۴۰۲

از روی تو شاد شد دل غمگینم
من چون رخ تو به دیگری بگزینم؟
در تو نگرم صورت خود می یابم^۴
در خود نگرم همه ترا می بینم

(م. ن. د)

۱- م : افعال ۲- منسوب به ابوسعید ابوالخیر است (نفیسی)

۳- منسوب به عمر خیام (نفیسی) و در - جت - رباعی بنام بابا افضل بدینگونه آمده است:
یارب تو گلم سرشته ای من چه کنم
هر نيك و بدی که آید از من به وجود
وین تخم چنین تو کشته ای من چه کنم
.....

۴- م - ن : می بینم

۴۰۳

از عشق تو بهره نیست جز سرزنش
بی آنکه بجای هیچ کس بدکنش
هر چیز که ناخوش است زین^۱ زندگیم
چون از پی تست من بدان خوش منشم
(د)

۴۰۴

از فیض وجود خویش جان می بخشم
وز لطف گه جود جهان می بخشم
جان است و جهان خلاصه فطرت ما
پیوسته بفضل این و آن می بخشم
(ن)

۴۰۵

از نه پدر و چهار مادر زادم
پنج اصلم و در خانه شش بنیادم^۲
از هفت و دو و سه مستمند و شادم
من در کف این گروه چون افتادم
(م. ن. د)

۳-م: بجای

۲-د: بجای مصراع سوم آمده

۱-درمتن: این

قافیه بنیادم بنلط (افتادم) ثبت گردیده است.

۴۰۶

از هر چه در این ملك نیم كم، بیشم
از حاشیه بیگانه و با شه خویشم
نه بیم شناسم نه امید اندیشم
بی آنکه روم ز هر رونده پیشم
(د)

۴۰۷

ای از قلم وجود بر لوح عدم
تصویر مکونات را کرده رقم
از رحمت خود نامه سیاهی چومرا
نومید مکن بعزت لوح و قلم
(ر)

۴۰۸

ای صاحب ملك و جاه و اسباب و درم
برخود بگشا در سخا بهر کرم
بر روی زمین، روی ز درویش میبچ
تا زیر زمین بر تو شود باغ ارم
(ن)

۴۰۹

با چرخ و فلک نرد دویی بازیدم
دستی دوسه بردم و براو نازیدم
دست و دل و دیده هر سه در بازیدم
چون پاز گلیم خود برون^۱ یازیدم^۲
(م. ن)

۴۱۰

با یاد جلال در بیابان رفتیم
وز عالم تن به عالم جان رفتیم
عمری شب و روز در تفکر بودیم
سرگشته برآمدیم و حیران رفتیم
(م)

۴۱۱

بودن به چنین جای تمنا چه کنم؟
و اسباب حیات را مهیا چه کنم؟
من رامش عیش^۳ این جهان را چه کنم؟
سیر آمده ام سیر من اینجا چه کنم؟
(م. ن)

۲- م. و. ن مصراع سوم و چهارم جابجا بود، از جهت عدم

۱- ن : همی

۳- ن : پیش

شایگان مرتب شد .

۴۱۲

به زان نبود که برگ عزلت سازیم
چشم از بدو نیک خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم
آنکه به حدیث دیگران پردازیم
(م. ن)

۴۱۳

تا خیمه بیخودی به صحرا زده ایم
از گفتن لاله [الا]^۲ زده ایم
ما گردن نفس^۳ را به تیغ تحقیق
درکوی مترس بی محابا زده ایم
(م. ن)

۴۱۴

تا در طلب جام همایون جمیم
سرگشته مفردان صاحب قدیم^۴
.....
.....

۱- م : در ۲- م : بالا و ن : (بالا) قیاساً تصحیح شد ۳- م : خویش
۴- مصراع دوم این رباعی بدست نیامد (نقل از - ن)

تا ظن نبری کز آن جهان می ترسم
 وز مردن و از کندن جان می ترسم
 چون^۱ مرگ حق است من چرا ترسم از او
 چون^۲ نیک نزیستم از آن می ترسم
 (ن. د)

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
 در خلوت خاص هردو محروم بودیم
 این صحبت ما و تو نه از امروز است^۳
 پیش از من و تو، ما و تو با هم بودیم^۴
 (م. ن)

چرخ و فلک و ستاره گریان دیدم
 آن محنت و غم که کس ندید، آن دیدم
 نوحی به هزار سال يك طوفان دید
 من نوح نیم، هزار طوفان دیدم
 (م. ن)

۱- در. ن : این مرگ حق است می ترسم از آن ۲- ن : من
 ۳- ن : نه امروزین است ۴- رباعی در مرصاد العباد آمده (ص ۷۵)

چون یافتم آنچه کرد ایزد قسمم
 با خود ببرم فعل و بماند^۱ اسمم
 یارب تو به فضل خویش فریادم رس
 آن دم که کند روح وداع جسمم^۲

(م-ن)

دری که من از میان جان یافته‌ام
 تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام
 شب‌های دراز من به امید وصال
 جان داده‌ام و بهای آن یافته‌ام

(د)

دستار و سرو کفش و تن^۳ و حرقه بهم^۴
 کردند بها به يك درم چیزی کم
 سرتاسر آفاق بگردیدم من
 وز جمله جهان کم‌آمدم در عالم

(م.ن)

۳- م : من

۱- م : نماند ۲- ن : از جسمم

۴- ن : دستار و سروپیرهنم هر سه به هم

دنیا چو رباط و ما دراو مهمانیم
تا ظن^۱ نبیری که ما در او می مانیم
در هر دو جهان خدای می ماند و بس
باقی همه کل من علیها فانیم

(د.م)

دنیا که درو ثبات کم می بینم
با يك^۱ فرحش هزار غم می بینم
این^۲ کهنه رباطی است که از هر طرفش
راهی به بیابان عدم می بینم^۳

(م)

خواهم که دل از جهان برگیرم
از پای خود این بندگان برگیرم
بی فایده گفتن و شنیدن شب و روز
تا دشمن و دوست از میان برگیرم

(ن)

۱- آتشکده : درهر ۲- آتشکده : چون ۳- در آتشکده آذر
(ص ۱۰۰ ج ۱ چاپ سادات ناصری) این رباعی بنام سلطان یعقوب آق قویونلو ضبط است
و نیز بنام خیام با جزئی تغییر آمده است .

در آینه خویش نظر می کردم
 خود را به خودی خود خبر می کردم
 گفتم که مگر یکی است بر دیده من^۱
 خود بودم و خود به خود نظر می کردم^۲
 (م. ن.)

در جستن جام جم جهان پیمودیم^۳
 روزی ننشستیم و شی ناسودیم^۴
 ز استاد چو ووصف جام جم پرسیدیم^۵
 خود جام جهان نمای جم ما بودیم^۶
 (م. ن. د - جت)

در دیده دیده دیده ای بنهادم
 جان را ز ره دیده جلا می دادم
 روزی به سرکوی کمال افتادم
 از دیده و نادیده کنون آزادم
 (م. ن.)

-
- ۱- ن : در دیده تو ۲- تکرار قافیه در مصراع اول و چهارم
 ۳- د - جت : قافیه ها با ضمیر متکلم مفرد ۴- د - جت : نغزودم
 ۵- د - جت : بشنودم ۶- منسوب به عمر خیام و زین الدین نسوی (نقیسی)

۴۲۷

در گنبد نیلگون عالم دردیسم
کز صاف شدن گوی سعادت بردیم
در کارگه دوست طلب کردن کار
کاریست عظیم و ما بغایت خردیم
(م)

۴۲۸

دوش آینه خویش به صیقل دادم
روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیسدم
عیب دگران هیچ نیامد یادم
(م. ن)

۴۲۹

زان پیش که ما طفیل آدم بودیم
در خلوت خاص هردو همدم^۱ بودیم
بی منت عین و شین و قاف اندر گل
معشوقه و عشق هردو با هم^۲ بودیم^۳
(م. د)

۲- م - بیت دوم تکرار . بیت اول رباعی

۱- د : محرم

۳- در مرصادالعباد بدین صورت آمده :

کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
معشوقه و ما و عشق همدم بودیم
(د. ۶۷۸)

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم
بی زحمت عین و شین و قاف و گل و دل

۴۳۰

صد سال به علم و حلم در کار شدم^۱
گفتم که مگر واقف اسرار شدم
آن عقل عقیده بود و آن علم و عمل^۲
معلوم شد ز هر دو بیزار شدم

(م. ن)

۴۳۱

عمریست که من درهوس او^۳ نالم
جز سیم سرشک و زرخ نی مالم^۴
گر خاک کف پای توام دست دهد
از غایت اشتیاق بر رو مالم

(م)

۴۳۲

گر خود ز می مغانه مستم هستم
ور کافر ورنند و بت پرستم هستم
هر طایفه ای به من گمانی دارند
من ز آن خودم چنانکه هستم هستم^۵

(طربخانه - ن)

-
- ۱- ظ : بعقل و علم در کار شدم زیرا که مصراع سوم عقل و علم را مکرر کرده
۲- ظاهراً آن عقل عقیده بود و آن علم عمل . و عمل در این مورد معنی تصنع و ظاهر سازی
استعمال شده (نفیسی) ۳- در متن : رو ۴- مصراع در متن چنین بود :
جز سیم و سرشک نیست پر و بال - قیاساً تصحیح شد ۵- این رباعی از طربخانه
چاپ ترکیه بعلاً انتساب به بابا ازمین حذف گردیده است و در - ن - بدین شکل آمده :
گر من ز می شبانه مستم هستم گر کافر و گبر و بت پرستم هستم
هر طایفه ای به من گمانی دارد من ز آن خودم هر آنچه هستم هستم

گرز آنکه به دست عقل بودی جانم
 اندر همه افلاک بسدی جولانم
 اکنون که اسیر نفس نافرمانم^۱
 در عالم باد و خاک سرگردانم
 (م. ن)

گفتم نخورم غم که چرا چندین غم
 هرگز نکند خدای بر بنده ستم
 بارانده قلم چرا خورم چندین غم
 بر بنده همان رود که رانده است قلم
 (م)

مایم که اصل شادی و کان غمیم
 سرمایه دادیم^۲ و جهان ستمیم
 بستیم و بلندیم و تمامیم^۳ و کمیم
 آینه زنگ خورده و جام^۴ جمیم^۵
 (م)

۱- م : نافر جام ۲- متن : شادی و طربخانه : دادیم و نهاد ۳- طربخانه :
 کمالیم ۴- م : خورده جام ۵- در طربخانه چاپ تهران رباعی شماره ۳۷۳
 و در چاپ استانبول به علت انتساب به افضل الدین از متن حذف شده است . استاد همایی در
 مجموعه های قدیمی و معتبر این رباعی را به نام بابا یافته اند .

ماییم نه ماییم ، نماید ماییم
 پر غلغله^۱ و میان تهی چون ناییم
 فردا که حساب جمله عالم طلبند
 آن ذره که در حساب ناید ماییم
 (م)

معشوقه عیان بود نمی دانستم
 با ما به میان بود نمی دانستم
 گفتم ز طلب^۲ مگر به جایی برسم
 خود تفرقه آن بود نمی دانستم
 (م.ن.د)

من با تو نظر از سر هستی^۳ نکنم
 اندیشه ز بالا و ز پستی نکنم
 می بینم و می پرستم از روی یقین
 خود بینی و خویشتن پرستی نکنم
 (م.ن.د)

۱- در نسخه : سرمشغله (قیاساً تصحیح شد) ۲- د : به طلب ۳- ن - م : مستی

۴۳۹

من مهر تو در میان جان نهادم
تا مهر تو بر سر زبان نهادم
تادل ز همه جهان کرانه نگرفت
با او سخن تو در میان نهادم
(م)

۴۴۰

من هیچکسم هیچکسم هیچکسم
وز هیچکسان نیز فرو مانده بسم^۱
آن دم که بگیرد نفس اندر قفسم
یارب تو در آن نفس بفریاد رسم
(م)

۴۴۱

یارب به تو در گریختم بپذیرم
در سایه لطف لایزالی گیرم
کس را گذراز جاده تقدیر تو نیست
تقدیر تو کرده ای بکن تدبیرم
(م)

۱- در متن: کسم -- قیاساً تصحیح شد

یارب چو بخوانیم سمعنا^۱ گویم
فرمان ترا به جان اطعنا گویم
برمن تو به فضل اگر غفرنا گویی
من آیم و ربنا ظلمنا گویم
(م - د)

۱- د . به جایش اطعنا آمده.

ن

۴۴۳

آنجا^۱ که درنگ نیست مرحله‌دان
وین دهر پر از بلا و پر آبله‌دان^۲
چون برنت از حدوث^۳ هر دم حدیست
جای حدث و حدوث را مزبله‌دان
(م. ن. د)

۴۴۴

آنها که کنند دعوی علم لدن
گویند ز علت و ز معلول سخن
حل می‌نشود مشکل این بی سروبن^۴
کس می‌نرسد به سر^۵ این چرخ کهن
(م. ن)

۲- ن. ه. د :

۱- ن : جایی . د : جایی که مقام

وین عمر پر آفت و بلا را تله‌دان ۳- د : حدث حدوث ۴- م : پی بردن

۵- ن : بزیر- و در این نسخه مصراع سوم و چهارم جابجا است :

از فضل چه حاصل بجز از جان خوردن^۱
 افسوس افضل که فضل نتوان خوردن
 نان پاره که در دست سگان افتادست
 مشکل بود از دست سگان نان خوردن
 (م. ن)

اسرار مرا نهان تو اندر جان کن
 واحوال مرا ز خویش هم پنهان کن
 گرجان و دلی مرا چو جان پنهان کن
 این کفر مرا به پیش رو^۲ ایمان کن
 (م. ن)

امروز در این زمانه عهد شکن
 يك دوست نگیری که نگردد دشمن
 با تنهایی از آن گزیدم مأمن^۳
 با خویشتم خوش است من دانم و من
 (م. ن)

۱- م : این بیت چنین است : افضل چه کند که فضل نتوان خوردن . از فضل چه حاصل بجز از خون خوردن- در مجموعه ای به خط ملاصدراى شیرازی که در کتابخانه خصوصی آقای مصطفی فیضی است رباعی بدین صورت آمده : از فضل چه حاصل است جز جان خوردن مصراع سوم : نان پاره چو در دست سگان است امروز- از دست سگان نمی توان نان خوردن ۲- ن : بیشرو ۳- ن : از این گزیدم دامن

ای آمده از دو کون ذات بیرون
وی خلعت^۱ اصطافات از وصف [فزون]^۲
از هر دو جهان غرض تو بودی حقا
آنکه که ز امر، کاف پیوست به نون
(م. ن)

ای بی خبر از بود و ز نابود روان
غافل ز زیان و طالب سود و زیان
پروردن تن ملال جان است از آن
در کاستن تن است افزودن جان
(ن)

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یک نکته که هست مایه و مغز سخن
یاری که در او معرفتی نیست مگیر
کاری که در او منفعتی نیست مکن

(م. ن)

۱- ن : رفعت ۲- م. ن (برون) قیاساً تصحیح شد

۴۵۱

ای جان تو در بند ز پیوند جهان
بردار زبال جان خود بند جهان
جان بنده بند است چو برگیری بند
بنده نبود بود خداوند جهان

(ن)

۴۵۲

ای در صف طاعت ، همه صف شکنان
وی چاک زده لباس گل پیرهنان
سرگشته و عریان همه بر بوی وصال
در بادیه شوق تو لبیک زنان

(م)

۴۵۳

ای دل چه نهی بار کسی برگردن ؟
کاو با تو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه خوری غمش که هرگز غم تو
یک ذره نخورد دست و نخواهد خوردن

(ن)

ای دل قدح بی خبری نوش مکن
 افعال بد خویش فراموش مکن
 شیر اجل است در کمین واقف باش
 در بیشه شیر خواب خرگوش مکن
 (ن)

ای دیده اگر کور نه ای گور بین
 و بن عالم پر فتنه و پر شور بین
 شاهان جهان و سروران عالم
 در زیر زمین^۱ و دهن مور بین^۲
 (م.ن)

باز آ و درون جان من منزل کن
 یا جای درون^۲ دیده یا در دل کن
 یا تیغ جفا بکش مرا بسمل کن
 القصه بیا فکر من بیدل کن
 (م.ن)

۱- م: در ۲- رباعی به نام خیام نیز ضبط شده است (رباعیات خیام چاپ روسیه) و با تغییری در طریحانه آمده. ۳- م: جا بدرون

۴۵۷

با زنده دلان نشین و با خوش نفسان
حق دشمن خود مکن به تعلیم کسان
خواهی که به منزل سلیمان برسی
آزار به اندرون موری مرسان
(م. ن)

۴۵۸

بر دار سراشیب و معلق بودن
در دست دو صد کافر مطلق بودن
از تیر چو کفگیر مشبك بودن
بهر که دمی همدم احق بودن
(م)

۴۵۹

بر سیر اگر نهاده‌ای دل اکنون
از پوشش و قوت خود مجوهیچ افزون
خاری که ز امید شود^۱ در پایت
حالی می‌کن به سوزن مکر برون^۲
(ن. د)

۱- ن: خلد ۲- د - از رسائل چاپ دانشگاه.

۴۶۰

تا بر فلک آفتاب خواهد بودن
قدر تو فلک جناب خواهد بودن
گر شیر شود خصم زبیم تو دمش
چون زهره شیر آب خواهد بودن
(م)

۴۶۱

تا چند بر آفتاب گل اندودن
تا چند در این راه سفر پیمودن
تو راه نرفته‌ای از آن ننمودی
ورنه که زد این در که درش نگشودن^۱
(ن)

۴۶۲

تخمی است خرد که جان از اورست و روان
بار و بر و برگش آخشبیج و حیوان
از تخم غرض برست و برهست همان
آباد بر آن بر که ز تخم است نشان
(د)

۱- بدین صورت به عبدالله انصاری نسبت داده‌اند :

تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند
برخیز به اخلاص تو اندر ره دین در نه قدمی چو ره به تو بنمودند
و بیت دوم رباعی بابا افضل با قافیه (گشودند) در رباعی شماره آمده است

جان^۱ مغز حقیقت است و تن پوست ببین
 در کسوت روح صورت^۲ دوست ببین
 هر چیز که آن نشان^۳ هستی دارد
 یا پرتو^۴ نور اوست یا اوست ببین^۵
 (م. ن. د - جت)

چرخ فلک از بهر تو بگریست ، مکن
 پیدا است که عمر آدمی چیست ، مکن
 خالق بودت خصم ، چو^۶ خلق آزاری .
 گرمی دانی که خصم تو کیست ، مکن
 (م-ن)

-
- ۱- د. م. : دل ۲- ن. : پیکر ۳- جت : صورت
 ۴- د. : سایه ۵- منسوب به اوحدالدین کرمانی (نفیسی) این رباعی در
 مرصادالعیاد آمده ص ۱۷۰ چاپ شمس العرفا و در جنگ ۲۷۹۳ کتابخانه ملی تبریز بنام
 ابو حامد ثبت شده رباعیاتی دیگر با این ردیف و قافیه :
 دردی که مرا ز آن رخ نیکوست ببین وین خسته دلم که بسته اوست ببین
 ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی برخیز و بیا و کـرده دوست ببین
 (عمادی شهر یاری)
 بشکافنه پوست بر تنم دوست ببین جان خسته و دل شکسته اوست ببین
 از دشمنی دشمن اگر بی خبری با دوست بیا دوستی دوست ببین
 (آذر بیگدلی)
 آیینۀ دوست روی نیکوست ببین عکسی که در این آینه ز آن روست ببین
 چشمی بگشا عکس که و آینه [که] عکس اوست ببین آینه هم اوست ببین
 (میرزا نصیر اصفهانی)
 ۶- م. : که

حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه حواس این تن
افلاك و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و دیگرها همه فن!
(ن)

حیوان ز نباتت و نبات از ارکان
ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخ است به نفس قائم و نفس به عقل
عقل است فروغ نور مهر^۲ یزدان
(م. ن. د)

درخاک ره از بنگرم از عمدا من
کمتر شمرم ز خاک ره خود را من
خاک ره من شد آن که دی بامن بود
خاک ره دیگری شوم فردا من
(م)

۱- منسوب به سعدالدین حموی و عمر خیام (نقیسی) این رباعی در کلمات مکنونه
فیض بنام بابا افضل آمده و مصراع دوم رباعی بدین صورت است : املاك لطایف و حواس
آن تن ۲- ن : ذات

درخود نگر و هر آیت^۱ دوست ببین
 درهر چه نظر کنی ، همه اوست ببین
 تو دیده نداری که ببینی او را
 ورنه زسرت تا به قدم اوست^۲ ببین
 (م. ن)

در دام بلا تو دانه باشی یامن ؟
 پیشانی شیران تو خراشی یامن ؟
 گرم نه^۳ توام بی تو سخن نتوان گفت
 چون من توشدم^۴، تو گفته باشی یامن ؟
 (م. ن)

در ظلم به قول هیچ کس کار مکن
 با خلق به خلق زی^۵ و آزار مکن
 فردا گویی من چکنم او می گفت
 این از تو بنشنوند ، زنهار مکن
 (م. ن. د)

۱ - ن : هدایت ۲ - تکرار قافیه ۳ - م : ز . ۴ - م : شوم - بیت
 دوم این رباعی در - د - آمده ۵ - د : گوی .

در کوچه فقر کوچه‌ای حاصل کن
 وز خرمن عمر خوشه‌ای حاصل کن
 در کهنه رباط دهر غافل منشین
 راهی صعب است توشه‌ای حاصل کن

(م)

در ملك خدا تصرف آغاز مكن
 چشم سر^۱ خود به عیب كس باز مكن
 سر^۲ دل هر بنده خدا می‌داند
 درخود نگر و فضولی راز^۳ مكن

(م. ن. د)

دل سوختگان در سر کارند مكن
 محراب به خون دل نگارند ، مكن
 ایشان به شب دراز رازی^۴ دارند
 ترسم كه ترا بر آن^۵ سپارند مكن

(م. ن)

۱ - ۵ : بد ۲ - م . ن : آغاز ۳ - منسوب به خواجه عبدالله انصاری
 (نفیسی) و در جنگ ۲۵۱ کتابخانه ملی تبریز بنام سجایی ضبط شده است
 ۴ - م : نوری ۵ - ن : درو .

۴۷۴

دنیا طشت است و آسمان طاس نگون
ما در طشتیم زیر طاس پر خون
ما می‌گوییم و دیگران می‌گویند
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
(م.ن)

۴۷۵

زنهار مگو دروغ با خلق جهان
تا حرمت تو بود بر پیر و جوان
ماننده تیر راست باش و چو الف
ماننده بی‌مباش و^۲ خم چون چوگان
(م)

۴۷۶

کم‌گاه روان چون که توان افزودن
و آلوده مدار آنچه توان پالودن
بیهوده مرنج تا توان آسودن
می‌باش چنان که می‌توانی بودن
(ن.ت)

۱ - در متن: باش همچو ۲ - و او عطف در متن نبود

۴۷۷

گر عمر عزیز خوار خواهی زن کن
در دیده اگر غبار خواهی زن کن
مانندۀ اشتران بختی شب و روز
در بینی اگر مهار خواهی زن کن

(م)

۴۷۸

گرمست نه ای مست نمایی می کن
ور دزد نه ای کله ربایی می کن
تا خلق ز اسرار تو واقف نشوند
رندی بنما و پارسایی می کن

(م)

۴۷۹

گویند کز این جهان مگر شادم من
یا خود ز عدم برای این زادم من
مقصود من از هر دو جهان وصل تو بود
ورنه ز وجود و عدم آزادم من

(د)

۴۸۰

نه قلۀ قاف را به هاون سودن
 نه طاق فلک به خون دل اندودن
 سی سال اسیر بند زندان بودن
 بهتر که دمی همدم نادان بودن
 (م)

۴۸۱

نیکی همه وقت تا توانی می کن^۱
 باخلق به خلق زندگانی می کن
 کام^۲ همه را برآر^۳ از دست و زبان
 و آنکه بنشین و کامرانی می کن
 (م. ن. د)

۴۸۲

هرروز بلای تو از این چرخ کهن
 آید به سرم تا کندم بی سر و بن^۴
 باری همه حال شکر باید کردن
 گر ز آنکه بترکند که گوید که مکن
 (م)

۱ - ن : مصراع اول و دوم جابجا شده ۲ م. ن : کار ۳ - ن : همه کس
 ۴ - درمقن : تن .

۴۸۳

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن
بی منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست
بی زحمت پا گرد جهان گردیدن
(ن. د)

۴۸۴

یک سو پست نشسته و یک سو، زن
این جمله بهم گذار و بریک سو، زن
عیسی نتوانست بر افلاک رسید
تاداشت ز اسباب جهان یک سوزن
(د)

و

۴۸۵

آن دم^۱ که پدید گشتم از قدرت تو
پرورده شدم بناز از نعمت تو
صد سال به امتحان گنه خواهم کرد
تا جرم^۲ من است بیش، یا رحمت تو؟^۳
(م. ن)

۴۸۶

آیات یگانگی نمی خوانی تو
در پرده شك^۱ و شرك^۲ می مانی تو
حقا که تگرك و برف و سرما ریزه
اینها همه آیند و نمی دانی تو
(م. ن)

۱- ن: ای آنکه ۲- م: یا ۳- این رباعی منسوب به خیام است (نفیسی)
این رباعی از طربخانه چاپ ترکیه به علت انتساب به بابا افضل از متن حذف شده است.
استاد جلال الدین همایی نیز در مجموعه های معتبر به نام بابا افضل یافته اند. بیت اول این
رباعی در طربخانه چنین آمده: آنم که پدید گشتم از قدرت تو - صد ساله شوم بناز و از نعمت تو

۴۸۷

از آمدن و رفتن ما سودی کو
وز تار امید عمر ما پودی کو
از روزن عمر جان چندین پاكان
می سوزد و خاك می شود دودی كو^۱
(م. ن)

۴۸۸

از تن چو برفت جان پاك من و تو
خشتی دو^۲ نهد بر مغاك من و تو
و آنگاه ز بهر خشت گور دگران
در كالبدی كشد خاك من و تو^۳
(م. ن)

۴۸۹

افضل تو به هر خیال مغرور مشو
پروانه صفت كشته^۴ هر نور مشو
از خود بینی است كز خدا دور شوی^۵
نزدیک خود آی و از خدا دور مشو^۶
(م. ن. د)

- ۱ - منسوب به خیام (رباعیات خیام چاپ خاور شماره ۳۹۳ - چاپ روسیه شماره ۳۵ - در طریخانه چاپ تهران رباعی ۳۲) اما از طریخانه چاپ استانبول به علت انتساب به بابا ازمتم حذف شده است و استاد جلال الدین همایی در متون معتبر قدیم این رباعی را به نام بابا افضل الدین یافته اند (مقدمه طریخانه چاپ همایی) . ۲ - م : ده خشت ۳ - این رباعی در رباعیات خیام چاپ خاور ۳۹۴ و روسیه ۱۶۲ ضبط شده است و در طریخانه چاپ تهران رباعی ۹۸ ص ۳۰ آمده ولی در طبع استانبول به علت انتساب به بابا افضل ازمتم حذف گردیده است . ۴ - ن : گشته - د : بگرد ۵ - این مصراع در - ن : از خود نیست گر ز خود دور شوی . - م : از خود بینی تو از خدا دور شوی ۶ - این رباعی در مجموعه خطی بشماره ف ۱۴۴ در کتابخانه اونیورسیتة استانبول (ورق ۶۴) به اوحدالدین کرمانی منسوبست : اوحد تو بهر خیال مغرور مشو . (رسائل بابا چاپ دانشگاه)

۴۹۰

افضل در دل می زنی آخر دل کو
عمریست که راه می روی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت^۱ خلوتیان
هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو^۲

۴۹۱

ای تاج لعمرک ز شرف بر سر تو
وی قبله عالمین خاک^۳ در تو
در خطه کون هر کجا سلطانیت
بر خط^۴ تو سرنهاد^۴ و شد چاکر تو
(م. ن. د)

۴۹۲

ای خلق دو کون ذکر گوینده تو
وی جمله کاینات پوینده تو
هر چند به کوشش نتوان بر تو رسید
تو با همه ای و همه جوینده تو
(ن)

۱ - ن : خلوت و ۲ - این رباعی منسوب به اوحداالدین کرمانی است (نفیسی)
۳ - ن. د : ذخاک ۴ - م. ن : نهاده .

۴۹۳

ای درخم چوگان قضا همچون گو
چپ می خور و راست می بر^۱ و هیچ مگو
آن کس که ترا فکند اندر تـك و پو
اوداند و اوداند و اوداند و او^۲
(ن)

۴۹۴

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو
بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردی است نشسته جسم بردامن روح
دامن بفشان زخاك و چون باد برو
(ن)

۴۹۵

ای دل زغم جهان که گفتت خون شو
یا ساکن عشوه خانه گردون شو
دانی چه کنی چو نیست سامان مقام
انگار درون^۳ نیامدی بیرون شو
(ن . د)

۱ - ظاهراً بی رو ۲ - منسوب به خیام (نفیسی) ۳ - ن : دراو

۴۹۶

ای دوست مرا هست قراری با تو
مقصود از این میان کناری با تو
حشرتو چو کردنی است باری با من
عمرم چو گذشتنی است، باری با تو
(ن)

۴۹۷

ای زندگی تن و توانم همه تو
جانی و دلی، ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی از آنم همه من
من نیست شدم در تو از آنم همه تو
(ن)

۴۹۸

بر صفحه دل که من نگهبانم و تو
خطی بنوشته ای که من خوانم و تو
گفتی که بگویمت چو من مانم و تو
این نیز از آنهاست که من دانم و تو
(ن)

۱ - منسوب به عمر خیام و فخرالدین عراقی (نفیسی)

بر گردش روزگار مستیزا^۱ و برو
چون جای نشست نیست برخیز و برو
این جام پراز زهر که نامش مرگ است
خوش درکش و جرعه بر زمین^۲ آریز و برو
(م. ن)

دشت از مجنون که لاله می‌روید از او
ابر از دهقان که ژاله می‌روید از او^۳
طوبی و بهشت و سلسبیل^۴ از زاهد
ما و دلکی که ناله می‌روید از او
(د. ن)

روزی که به راه مردمی پویی تو
با بنده کنی به لطف دلجویی تو
گویي که به صبر جوی کام دل خویش
کو صبر کدام دل چه می‌گویي تو؟
(ت)

۳ - ن : مصراع اول است.

۲ - ن : در جهان بستیز

۴ - د : جوی شیر

۵۰۲

عمری بودم به جان و دل درتک و پو
از حسرت آنکه عاشقم بر رخ او
تا نیم شبی ز گوشه‌ای بانگ آمد
کاو از تو برون نیست برو خود را جو
(م. ن)

۵۰۳

گر بدر منیری و سما منزل تو
واز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو
مسکین تو و سعی‌های بی‌حاصل تو^۱
(م. ن)

۵۰۴

گر خلوت و عزالت است سرمایه تو
هرگز به ضلالت نرسد پایه تو
مانند هما مجرد آ تا بینی
ارباب سعادت همه در سایه تو
(م. ن. د)

۱ - منسوب به سید علی همدانی (نفیسی) و در جنگ ۲۷۰ کتابخانه ملی تبریز و
آتشکده با جزئی تغییر در مصراع اول و سوم به نام شاه سنجان ضبط است (ص ۳۹۳ چاپ
سادات ناصری)

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو
 از خویشتن و هردو جهان بیرون شو
 در خانهٔ دوستان^۱ گرت راه دهند
 بی دیده در آ و بی زبان بیرون شو^۲
 (م. ن)

۱ - ن : «مردمان» و در طریخانه خلوت عاشقان
 ۲ - قافیه مصراع دوم و چهارم
 محل اشکال است . این رباعی بنام خیام در طریخانه ضبط است .

۵۰۶

افسوس که در خیال و خوابیم همه
پیوسته به کار^۱ ناصوابیم همه
در پرده^۲ ظلمت و حجابیم همه
از شومی^۳ نفس در غذاییم همه
(م. ن.)

۵۰۷

ای پای شرف بر سر افلال زده
وی دم همه از خلعت لولاک زده
و آنگه به سرانگشت ولایت^۳ یک شب
درع قصب ماه فلک چاک زده
(م. ن. د.)

۳- ن - د : ارادت

۲- م : شوخی

۱- ن : وندربی کار

۵۰۸

ای در طلب گره‌گشایی مرده
 بادوست نشسته^۱ در جدایی مرده
 ای بر لب بحر تشنه بر خاک شده^۲
 وی بر سر گنج از گدایی مرده^۳
 (م. ن)

۵۰۹

ای دل به چه غم خوردنت آمد پیشه^۴
 وز مرگ چه ترسی، چو درخت از تیشه
 گرز آنکه بنا خوشی بر ندت زین جا
 خوش باش که رستی از هزار اندیشه^۵
 (د. ن)

۵۱۰

ای عشق تو عقل ما مطراً کرده
 وی جز تو دلم ز کل تبراً کرده
 ای جان ز برای خدمت درگاهت
 خود را ز جهانیان مبراً کرده
 (ن)

-
- ۱- ن : دروصل نمرده ۲- ن : ای در لب بحر و تشنه در خواب شده
 ۳- منسوب به جلال‌الدین بلخی و عطار (نفیسی)
 ۴- ن : خوری بصد اندیشه
 ۵- ن : هزاران پیشه

۵۱۱

ای لطف تو در کمال بالای همه
وی ذات تو در علوم دانای همه
بینی بد و نیک و هرچه^۱ پیدا و نهان
چون دیده صنع تست بینای همه
(م . ن . د)

۵۱۲

ای لطف عمیم تو خطا پوش همه
وی حلقه بندگیت در گوش همه
بردار خدایا زکرم بار گناه
در دور فرو ماندگی از دوش همه
(م)

۵۱۳

ای ملک و ملک تابع میل تو همه
وی آمده انبیا زخیل تو همه
عالم چو سجلی است که خاتم ز تو یافت
تو اصلی و ماسوی طفیل تو همه
(م)

۱- د : جمله - ن : همه

۵۱۴

ای نیک نکرده هیچ ، بدها کرده
و آنگه به خلاف خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده^۱
(۲ . ن)

۵۱۵

با اسب و یراق^۲ و کمری فیروزه
مغرور مشو به دولت سی روزه
از دست اجل هیچکسی جان نبرد
امروز سبو شکست و فردا کوزه
(۲)

۵۱۶

با دل گفتم که ای دل دیوانه
در گله شیر نر در آ مردانه
گر شیشه عمر توز فولاد بود
آنگه شکند که پر شود پیمانه
(۲)

۲- در نسخه : گراسب براق

۱- منسوب به خیام و ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)

۵۱۷

بر مرکب جان است سوار اندیشه
بی‌جان^۱ نبود هیچ بکار اندیشه
چون جان رود آنگاه ببینی تو که تو
يك^۲ جانوری و صد هزار اندیشه
(م. ن)

۵۱۸

تا چند کنی ای تن بی شرم گناه
يك لحظه نمی‌کنی بدین چرخ نگاه
باموی سیاه آمدی ، نامه سفید
با موی سفید می‌روی نامه سیاه
(ن)

۵۱۹

چون اشتر مست در قطاریم همه
چون شیر درنده در شکاریم همه
چون پرده ز روی کارها بردارند
معلوم شود که در چه کاریم همه^۳
(م. ن)

۳- منسوب به ابوسعید ابوالخیر و

۱- م: پیچان
۲- ن : چون
عمر خیام (نفیسی)

۵۲۰

چون کیش خصومت است بی کیشی به^۱
چون مال هلاکت است درویشی به
چون درد دل از خویشی و از خویشتن است
بی خویشتنی به است و بی خویش به
(م . ن)

۵۲۱

خواهی که ترا یار بود بر درگاه
بردار دل از خواسته و نعمت و جاه
جامه چه کنی کبود و رنگین و سیاه
دل راست کن و قبا همی پوش و کلاه
(م . ن)

۵۲۲

خواهی که شود دل تو چون آیینه
ده چیز برون کن از درون سینه
کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت
حرص و طمع و ریا و بخل و کینه
(م - ن)

چون کیش خصومت است بی کیشی به
بی خویشتنی خوشتر و بی خویشی به

۱- ن: چون خواسته دشمنی است درویشی به
چون درد سر از خویشتن و خویشان است

۵۲۳

در حضرت حق^۱ ذکر زبان از همه به
طاعت که به شب کنی نهان از همه به
خواهی ز پل صراط آسان گذری
نان ده به جهانیان ، که نان از همه به^۲
(م. ن)

۵۲۴

دنیا به مراد رانده گیر آخر چه
وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم که به کام دل بمانی^۳ صد سال
صد سال دگر بمانده گیر آخر چه^۴
(م. ن. د)

۱- ن : او ۲- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) ۳- ن. د : گیرم
بمراد دل بماندی ۴- منسوب به عمر خیام (نفیسی) بیت اول این رباعی در
المعجم فی معاییر اشعار العجم آمده است و شمس قیس رازی داستانی در مورد آن نقل می کند
که چون خالی از لطف نیست عیناً درج می شود :
و چنانک مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا درسنه احدی و ستمایه بخدمت من رغبت
نمود و پنج شش سال اورا نیکو بداشتم و او پیوسته شعر بدگفتی [و مردم بروی خندیدندی]
تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق بمرورسیدم روزی بر دیوار سرایی کی آنجا نزول کرده
بودم نوشته دیدم بیت:

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه صد نامه عمر خوانده گیر آخر چه
بر سهیل طیبیت او را گفتم این بیت چه معنی دارد و هاء آخر چه عاید بکیست و فاعل
اخراج کیست گفت نفز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی داری یافته گیر
و دیر سالها زیسته گیر. هم عاقبت الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد. فاعل اخراج
بقیه پاورقی در صفحه بعد

غافل ز گناه ، دل تباهیم همه
وز کرده خود نامه سیاهیم همه
کوه و درو دشت و مرغ و ماهی و گیاه
دارد ذکری ، کم از گیاهیم همه ؟

(م. ن)

بقیه پاورقی از صفحه قبل

اجل است و ضمیر عاید بمرد است کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر [بیت] چنانست کی
ای مرد دنیا بمراد رانده گیر آنگاه می گوید. آخر^{۱۰} چه یعنی اجل بیاید و او را بیرون برد.
جمعی کی حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند پس گفت شك نیست [کی] آخر^{۱۰} چه
نیک ننشاند است . می بایست کی فاعل آن ظاهر تر ازین بودی من بینی بگویم بهتر ازین و
دیگر روز بیامد و گفت سخت نیکو گفتم و بیت این بود . بیت :

شادی ز دلم برایگان آخر^{۱۰} چه چون سودی نیست بر زیان آخر^{۱۰} چه

چون لشکر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست بیک زمان آخر^{۱۰} چه

بر این بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد کی روز
پنجشنبه روزه می داشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد و
گفت دوبینی بهتر از آن در ادخله و آخر^{۱۰} چه گفته ام بشنو [و بیت این بود] .

عیش و طرب و نشاط چون ادخله در دل چو نبود خود کنون ادخله

صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت غم اخراج شادی فزون ادخله

من از سر رفتی کی در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و بر من
حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی پسندم کی تو علم شعر نادانسته شعر گوئی آنچه می گوئی نیک
نیست و ما و دیگران بر تو می خندیم و خود را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر
شعر مگو ، (المعجم فی معاییر اشعار العجم - صفحه ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸)

۵۲۶

فریاد از این تن به عیب آلوده
برجرم دلیر و بر گنه فرسوده^۱
نا بوده^۲ چنانکه خلق را بنموده^۳
ماننده آهنی به سیم اندوده
(م. ن)

۵۲۷

گر مغز همه^۴ بینی و گر پوست همه
هان تانکنی کج نظری کوست همه
تو دیده نداری که بدو^۵ در نگری
ورنه زسراست تا قدم دوست همه^۶
(ن. د)

۵۲۸

گفتی که ترا شوم ، مدار اندیشه
دل خوش کن و بر صبر شمار اندیشه
کو صبر و چه دل؟ آنچه دلش می خوانی
يك قطره خون است و هزار اندیشه
(م)

-
- ۱- م : فرموده ۲- ن : تابوده
۳- م . ن : ننموده ۴- ن - جت: همی
۵- جت: بخود ۶- ن - د - جت: ورنه زسرت تابه
قدم اوست همه - قیاساً تصحیح شد .

۵۲۹

ما ذات نهاده در صفاتیم همه
 عین خرد و سخره ذاتیم همه
 تا در صفتیم در مماتیم همه
 چون درصفت^۱، عین حیاتیم همه؟
 (ن)

۵۳۰

ماییم به عشق تو تو لا کرده
 از طاعت و معصیت تبراً کرده
 آنجا که عنایت تو باشد، باشد
 نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده^۲
 (م - جت)

۵۳۱

مستم به خرابات ولی از می نه
 آید از من صدا ولی از نی نه^۳
 در گوشه خلوتم نشان پی نه^۴
 اشیاء همه در من است و من در وی نه
 (م. ن. د)

۱- کذافی المتن ؟ - ظاهراً باید (چون در ذایتیم) صحیح باشد ۲- این مصراع در رباعی ۵۱۴ - آمده است . ۳- د : (نقلم همه نقلست و حریفم شی نه) و در - ن: تقدم همه نقلست و حریفم نی نه ۴- ن - م : در سینۀ خلوتم نشانی نه نه

یارب همه خفته‌ایم بیداری ده
 در مستی شهوتیم هشیاری ده
 آن دم که نبینیم ز یاران یاری
 یارب تو به فضل خویشتن یاری ده

(م)

ی

۵۳۳

آن کیست بجز تو کز تو دارد خبری
یا بی تو ز روی تو نماید اثری
زین^۱ خانه تاریک نمی شاید کرد
بی روشنی تو گرد کویت گذری
(م.ن)

۵۳۴

آنی تو که حال دل نالان دانی^۲
و احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان، شنوی
ور دم نزنم زبان لالان دانی^۳
(م.ن)

-
- ۱- م : این ۲- رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی) و در آتشکده
نیز آمده (ص ۶۶۷ چاپ سادات ناصری) ۳- نقل رباعی از - م :
آنی تو که حال نیک حالان دانی احوال دل بی سر و پایان دانی
گر خوانمت از سینه نالان شنوی ور دم نزنم زبان لالان دانی

۵۳۵

از باد اگر سبق بری در تیزی
چون خاك اگر هزار رنگ آمیزی
چون^۱ آب محبت علی نیست ترا^۲
آتش ز برای خود همی^۳ انگیزی
(م . ن - جت)

۵۳۶

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای
نی از پی بازی و هوی آمده‌ای
در معرفت و عبادت ایزد کوش
از بهر همین در این سرا آمده‌ای
(م)

۵۳۷

از عالم صورت به معانی نرسی
واندر^۴ غم تن به شادمانی نرسی
از جان^۵ اگر از هر دو جهان دور شوی
نزدیک بقا شوی ، بقانی نرسی
(م . ن)

۱- جت : گر ۲- ن : چون آب اگر مهر علی نیست ترا ۳- ن : خویش می
۴- ن : (و) عطف نیست ۵- ن : ای

۵۳۸

از کبر مدار هیچ در سر هوسی
 کز کبر به جایی نرسیدست کسی^۱
 چون زلف بتان شکستگی عادت کن
 تا صید کنی هزار دل در نفسی^۲
 (م. ن. د)

۵۳۹

از معدن خویش^۲ اگر جدا افتادی
 آخر بنگر که خود کجا افتادی
 در خانه خود خدای را گم کردی
 زان در ره خانه خدا افتادی
 (م. ن. د)

۵۴۰

افسوس که در دهر ندیدم یاری
 کز پای دلم برون کنند^۴ او خاری
 با هر که نشینم نفسی از یاری
 از صحبت او به من رسد آزاری
 (م. ن)

۲- د : تا دل ببری هزار دهر نفسی

۱- م : کز کبر بجایی نرسد هیچ کسی

۳- ن - م : خود ۴- ن : کشد يك

۵۴۱

ای آنکه خلاصهٔ چهار ارکانی
بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی ، انسانی
با تست هر آنچه می‌نمایی ، آنی
(د . ن - جت)

۵۴۲

ای آنکه دوی دردمندان دانی
درمان و علاج مستمندان دانی
شرح دل ریش خود چه گویم با تو
ناگفته تو صد هزار چندان دانی^۱
(م . ن)

۵۴۳

ای آنکه ز اول و ز آخر باشی
از قطرهٔ آب می‌کنی نقاشی
ما را به بهشت و دوزخ کاری نیست
مقصود من آن است که با من باشی^۲
(م . ن .)

۲- قافیه محل اشکال است

۱- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)

۵۴۴

ای آنکه شب و روز خدا می‌طلبی
 کوری‌گرش^۱ از خویش جدا می‌طلبی
 حق با تو به هر زبان سخن می‌گوید^۲
 سر تا قدمت منم . کرا می‌طلبی؟^۳
 (د . ن)

۵۴۵

ای آنکه همیشه بیکسان را تو کسی
 هر کس به کسی نازد و مارا تو بسی
 در وقت اجل ، کس مدد ما نکند
 یارب تو در آن نفس بفریاد رسی
 (ن)

۵۴۶

ای اصل وجود تو زیك ذره منی
 تا چند کنی در این جهان کبر و منی
 در پلهٔ اعمال خود از راه خرد
 خود را نظری بکن ، که تا چند منی
 (ن)

۳- این رباعی

۲- د : بصد زبان همی گوید راز

۱ نتایج : اگر

در نتایج الافکار نیز بنام بابا ضبط شده است .

۵۴۷

ای بر سر ره نشسته ره می طلبی
وز دیده پر غبار مه می طلبی
در چاه زرخدان تو صد یوسف گم
خود دلو تویی یوسف و چه می طلبی^۱
(ن)

۵۴۸

ای چرخ چه دارم که زمن بستانی
مفلس شده ام هنوز می رنجانی
فیروزه ز دست عاقلی بستانی
در صف نگین ابلهی بنشانی
(م . ن)

۵۴۹

ای چرخ فلک زهر فشانی تا کی
خون از دل و دیده ام چکانی تا کی
از بهریکی لقمه که آن روزی ماست
سرگشته به عالم دوانی تا کی
(م . ن)

۱- منسوب به جلال الدین بلخی (نفیسی)

۵۵۰

ای چرخ بجز جور و جفا نمودی
هرگز در وصل^۱ و خرمی نگشودی
ما را غم اشتیاق کم بود مگر؟
کاین بار فراق هم بران^۲ افزودی
(م. ن)

۵۵۱

ای دل به مجردی نرفتی گامی
خود زهره^۱ آن بود که جویی گامی^۲
تو درد فراق نیم شب برده نه ای
در صحبت وی^۳ کجا رسی تا خامی
(ن - د)

۵۵۲

ای دل^۱ ز غبار تن اگر پاک شوی
تو روح مجردی^۲ بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت بادا
کآیی و مقیم خطه^۳ خاک شوی^۴
(د - ن - جت)

-
- ۱- ن : عیش ۲- م : براو ۳- د : ای تویه مجردی نرفته گامی -
چت زهره ۴- د : او ۵- جت : جان ۶- د: مقدسی
۷- منسوب به عمر خیام و احمد بدیهی سجاوندی و جلال الدین بلخی (نفیسی) در طربخانه
رباعی (۱۰۳)

ای دل تو اگر راحت جان می‌طلبی
و آسایش پیدا و نهان می‌طلبی
از سود و زیان خلق دامن در کش
از خود بطلب، از دگران می‌طلبی؟
(ن)

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی
وز کردن کار بد^۱ پشیمان نشدی
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند
این جمله^۲ شدی ولی مسلمان نشدی
(م - ن)

ای دل تو ز مردمی نشان می‌بینی؟
وز دیده بجز اشک فشان می‌بینی؟
در آرزوی دمی که با خویشتم^۳
یاران همه اینند که شان می‌بینی
(م - ن)

۳- ن : باخویش زیم

۲- م : فی‌الجمله

۱- ن : کرده هیچ

۵۵۶

ای دل ز شراب جهل مستی تا کی ؟
وی نیست شونده لاف هستی تا کی ؟
ای غرقهٔ بحر غفلت ارا بر نه ای
تر دامن و هوا پرستی تا کی ؟
(ن - د)

۵۵۷

ای صوفی صافی که خدا می طلبی
او جای ندارد ز کجا می طلبی ؟
گرز آنکه شناسیش چرا می طلبی ^۱ ؟
ورز آنکه ندانش کرا می طلبی ؟
(د - ن)

۵۵۸

ای عین بقاء در چه بقایی که نه ای ؟
در جای نه ای ، کدام جایی که نه ای ؟
ای ذات تو از جا و ^۲ جهت مستغنی
آخربه کجایی ^۳ و کجایی که نه ای ^۴ ؟
(م . ن . د - جت)

۳- د - ن - جت : تو کجایی

۱- د : می بینی ۲- د : چار

۴- منسوب به عطار (نقیسی) منسوب به غزالی (همائی)

ای فضل^۱ تو دستگیر هر گمراهی
 کوه گنه از لطف تو گردد کاهی
 صد ساله گناه بنده را عفو کنی
 گر بنده ز سوز^۲ دل برآرد آهی
 (م. ن)

ای فلسفی از نبی نـداری بخشی
 ز آن است که از یقین نداری نقشی
 چون در ره تحقیق شعـورت ماند
 از بهر خدا بجو به از این رختی
 (ن)

ای کرده سر خویش پر از کبر و منی
 معلوم نمی شود که تو چند منی
 ای خواجه منی مکن که توهم چو منی
 انصاف نباشد منی از قطره منی^۳
 (ن)

۳- این رباعی در جنگ ۲۸۲۴

۱- م : لطف ۲- ن : بسوز
 (جت) با تغییراتی بنام شیخ بهائی آمده است.

۵۶۲

ای لطف تو دستگیر هر خود رای
وی عفو تو پرده پوش هر رسوایی
بخشای بر آن بنده که اندر همه عمر
جز درگه تو هیچ ندارد جایی
(م. ن. د)

۵۶۳

ای ناطق^۱ اگر به مرکز جسمانی
حاصل نکنی معرفت سبحانی^۲
فردا که علایق جهان^۳ قطع شود
در ظلمت جهل جاودان درمانی
(ن. د. د. جت)

۵۶۴

ای نسخه^۱ نامه الهی که توای
وی آینه جمال شاهی که توای
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توای
(د. ن)

۵۶۵

ای نفس گذشت عمر در حیرانی
خود سیر نمی شوی ز بی سامانی
نه لذت زندگی خود می یابی
نه راحت مردگی تن می دانی

(د)

۵۶۶

با داده قناعت کن و باداد بزی
در بند تکلف مرو ، آزاد بزی
دربه ز خودی نظر مکن غصه مخور
درکم ز خودی نظر کن و شاد بزی^۱

(م . ن . د)

۵۶۷

بادلق کبود و با کلاه ترکی
پیوسته کلاه ترکی بی برگ
دعوی چه کنی که رهروی^۲ چالاکم؟
نه نه غلطی ز راه آن سو ترکی

(م . ن)

۱- م: بیت آخر: وربه زخودی نگه کنی غصه مخور - و رکم زخودی نظر کنی شادبزی

۲- م . رهرو

۵۶۸

با دل گفتم که ای دل عریده جوی
صراف سخن باش و سخن کمترگوی
با دوست نشین و نیکی دشمن گوی
خواهی که ترا آب رود درهمه جوی^۱

(م. ن)

۵۶۹

بی مرگ به عمر جاودانی نرسی
نامرده به عالم معانی نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نروی
چون خضر به آب زندگانی نرسی

(د)

۵۷۰

تا بتوانی مباش مهمان کسی
بی آب شوی چو می خوری نان کسی
يك قرص جوین خوری تو بر سفره خویش
بهتر ز هزار بره بر^۲ خوان کسی

(م. ن)

۱- م - ن : مصراع سوم و چهارم جابجا شده بود برای رفع شایگان اصلاح گردید

۲- م : در

۵۷۱

تا ترك تعلقات دنيا نكنى
 جولان سرادقات عليا نكنسى
 تا جان ندهى به خادمى پيش شعيب
 باحضرت حق سخن چوموسى نكنى
 (ن)

۵۷۲

تا ترك عوايق و علايق نكنى
 يك سجده شكر را تو^۱ لايق نكنى
 بالله كه ز دام لات و عزى نرهى
 تا ترك خود و جمله خلايق نكنى^۲
 (م. ن)

۵۷۳

تا چند پى عيش^۳ و تنعم گردى
 تا چند در سراى مردم گردى
 در دايره وجود تو دايره اى است^۴
 زان^۵ دايره گر برون روى گم گردى
 (د. ن)

۱- ن : شايسته
 ۲- منسوب به ابوسعيد ابوالخير (نفيسى)
 ۳- د: تاكى پى اسباب
 ۴- د : اين دايره وجود ظاهر گشته است
 ۵- د : زين

۵۷۴

تا چند ز جان مستمند اندیشی
تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
چیزی که توان ستد ز تو کالبدست^۱
يك مزبله گو مباش چند اندیشی^۲
(ن)

۵۷۵

تا خاص خدای را تو از جان نشوی
بر مرکب عشق مرد میدان نشوی
شیران جهان پیش تو روبه باشند
گرتو سگ نفس را بفرمان نشوی
(م. ن. د)

۵۷۶

تا در طلب گِوهر کانی ، کانی
تا زنده به وصل جاودانی ، جانی^۳
فی الجمله حدیث مطلق ازمن بشنو
هرچیز که در جستن آنی ، آنی^۴
(م. ن. جت)

-
- ۱- در متن : «کالبدت» و این مصراع در آتشکده : آنچ از تو توان ستد همین کالبد
است
۲- این رباعی در آتشکده بنام سید حسن غزنوی ضبط شده است (ص ۵۴۳)
چاپ سادات ناصری ج ۱)
۳- جت : تازنده به بوی وصل جانی جانی
۴- منسوب به ابوسعید ابوالخیر و جلال الدین بلخی (نفیسی)

تا دیده دل ز دیده‌ها نگشایی
 هرگز ندهند دیده‌ها بینایی
 امروز از این شراب جامی درکش
 مسکین تو، که در امید پس فردایی
 (م. ن. د)

تا ره نروی به هیچ منزل نرسی
 تا جان ندهی به هیچ حاصل نرسی
 حال سگ اهل کُهِف از نادره‌هاست^۱
 تا حل نشوی به حل^۲ مشکل نرسی
 (م. ن. د)

تا صورت آدمی ز آدم دانی
 آدم شناختی و سرگردانی
 چون صورت آدمی بدانی به یقین
 آدم گشتی برستی از شیطانی^۳
 (م)

۱- د : حال سگ کُهِف بین که از نادره‌هاست - ن : نادره‌ها
 ۲- ن: بحال
 ۳- ی: مصدري قافیه چهارم بادو (ی) مخاطب در مصراع اول و دوم مغایرت دارد

۵۸۰

تا معتكف عالم معنى نشوى
چون راست روان منكر دعوى نشوى
تا خلع لباس هستى از خود نكنى
شاىسته خلعت تجاى نشوى
(م. ن)

۵۸۱

تو آمده‌اى ز قطره آب منى
بشنو سخنى ز من اگر يار منى
شش چيز بود كه آن ترا خوار كند
بغض و طمع و حرص و حسد، كبر و منى
(م. ن)

۵۸۲

تو لابق نكنه‌هاى باريك نه‌اى
جز درخورگور تنگ و تاريك نه‌اى
دهرى منم و ز درگهش دور نيم
مسكين تو كه دهري نه و نزديك نه‌اى
(م)

۵۸۳

جانا بر نور شمع دود آوردی
یعنی خط اگر چه خوش نبود آوردی
گر دود دل من است ابرت بگرفت
ور خط خلاص ماست زود آوردی^۱

(ن)

۵۸۴

چون از همه کارها تو وا پردازی
آیی و ز عشق بازی برسازی^۲
.....
.....

(ن)

۵۸۵

خواهی که پسندیده ایام شوی
مقبول به پیش خاصه و عام شوی
اندر پی مؤمن و یهود و ترسا
بدگوی مباش تا نکو نام شوی^۳

(طربخانه)

-
- ۱- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نفیسی)
۲- بقیه رباعی بدست نیامد
۳- این رباعی در طربخانه چاپ ترکیه بعلم انتساب به بابا افضل از متن حذف گردیده است.

خواهی که درین زمانه فردی گردی
یا در ره دین صاحب دردی گردی
این را بجز از خدمت مردان مطلب^۱
مردی گردی چو گرد مردی گردی^۲
(م. ن)

در آینه جمال حق کن نظری
تا جان و دلت بیابد از حق خبری
خواهی که دل و جانست منور گردد
باید که به کویش گذری هر سحری
(م. ن. د)

در جستن جام جم ز کوه نظری
هر لحظه گمانی نه بتحقیق بری
رو دیده بدست آر که این ذره خاک
جامیست جهان نما چودر وی نگری
(م. ن. د)

۲- منسوب به عبدالله انصاری و

۱- ن : این را بجز خدمت مردی مطلب
جلال الدین بلخی (نفیسی)

در دیده کاینات موجود تویی
عالم همه شاهدند ، مشهود تویی
نه در جهتی ، نه خالی از هر جهتی
هرجا که اشارت است مقصود تویی
(م)

در راه اگر به بینوایی بررسی
سر در قدمش نه ، که به جایی بررسی
بی‌دردان را از این قدح دردی^۱ نیست
با درد درآ تا به دوایی بررسی
(م)

در راه خدا اگر تمیزی داری
تنها نخوری اگر^۲ مویزی داری
عیبی نبود من از تو چیزی طلبم
من هیچ^۳ ندارم و تو چیزی داری
(م ن)

۳- ن : چیز

۱- دراصل : راهی ۲- م : گرچه

۵۹۲

در راه خدا اگر سپنجی داری
در هر قدم آراسته گنجی داری
وزا هرچه نه بر مراد دل خواهد بود
زان رنجه شوی دراز رنجی داری
(م.ن)

۵۹۳

دراهم طلب اگر تو نیکو باشی
فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که او را طلبی
و آخر قدم آنست که خود او باشی
(م.ن)

۵۹۴

در گرد جهان چو ناولک پرتابی
خواهی که خدا و خلق را دریابی
خود جمله تویی، ولی چرا بی خبری
بگشاده دو چشم و در میان خوابی
(م)

۱- ن : بر

۵۹۵

در مطبخ دنیا همه دم^۱ دود خوری
تا چند غمان بود و نابود خوری
از مایه نخواهی که جوی کم گردد
مایه که خورد؟ چون تو همه سود خوری
(م. ن)

۵۹۶

در نیت نیک اگر بکوشی مردی
گر جام می صفا بنوشی مردی
در مطبخ اخلاص و نیاز از سر صدق
در آتش عشق اگر بجوشی مردی
(م)

۵۹۷

دعوی به سر زبان خود وابستی
در خانه هزار بت یکی نشکستی
تو پنداری به يك شهادت رستی^۲
فردات کند^۳ خمار کامشب^۴ مستی^۵
(م. ن. د)

۱- ن : تو همه . در طریخانه از مطبخ دنیا تو همه ... رباعی شماره ۴۸۷

۲- د : گوئی که بیک قول شهادت رستم ۳- ن - م : بود ۴- م. ن : کاکنون

۵- منسوب به عبدالله انصاری (نفیسی)

دنیا قفسی و ما در آن يك نفسی
تا چند توان زد نفس اندر قفسی
شکرانه آن که زنده‌ای خوش می‌باش
کاین عالم بی‌وفا نماند به کسی

(م)

رفتم به سر تربت^۱ محمود غنی
گفتم که چه برده‌ای^۲ ز دنیای دنی
گفتا که دو^۳ گز زمین و ده گز کرباس
تو نیز همین^۴ بری اگر صد چومنی
(ن. د)

رندی باید ز شهر خود تاخته‌ای
بنیاد وجود خود برانداخته‌ای
زین نادره‌ای سوخته‌ای ساخته‌ای
و آنگه به دمی هر دو جهان باخته‌ای

(د)

۴- ن: همی

۳- ن : سه

۲- ن : بردی تو

۱- ن : مزار

۶۰۱

زان پیش که از جام اجل مست شوی
زیر لگد حادثه ها پست شوی
سرمایه بدست آر از اینجا کانجا
سودی نکند اگر تهیدست^۱ شوی
(ن)

۶۰۲

زنهار در این راه مجازی نایی
تا کار حقیقتی نسازی نایی
این ره ره مردان و سراندازان است
جانبازانند تا نبسازی نایی
(د)

۶۰۳

زنهار دلا رفیق هر کس نشوی
واندرپی مردار چو کر کس نشوی
خواهی که کسی شوی زنا کس بگریز
در صحبت^۲ هیچ نا کسی کس نشوی
(م - ن)

۱- منسوب به عمر خیام (نقیسی) ۲- ن : خدمت

۶۰۴

زنهار که دم پیش مقدم نرنی
 سر رشته کار خویش برهم نرنی
 خود را نرنی بر نفس سوختگان^۲
 کایشان نفسی زنند و^۳ تو دم نرنی
 (م - ن)

۶۰۵

زنهار مکن قنبر و خود بینی
 پس تلخ مشوا گرنمک شیرینی^۴
 گرمرد رهی چهار چیزت باید
 خلق و کرم و تواضع و مسکینی
 (م)

۶۰۶

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
 چیزی که نپرسند ز تو^۵ پیش مگوی
 دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز^۶
 یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی
 (م - ن)

۱- ن : باید ۲- ن : زنده دلان ۳- در اصل (که) بود - ن این
 مصراع : ناگاه دمی زند که ... ۴- مصراع غلط است ۵- ن : تو خود
 ۶- م : گوش تو دو دادند و زبان تو یکی

۶۰۷

گر آه کشم^۱ تو در میان آهی
گر گمراهم تو رهنمای راهی
گرمورچه‌ای دم زند اندر ته چاه
از دم زدن مورچه‌ای آگاهی
(م - ن)

۶۰۸

گر با تو فلک بدی سگالد چه کنی؟
ور سوخته‌ای از تو بنالد چه کنی؟
ور غمزده‌ای شبی به انگشت دعا
اقبال ترا گوش بمالد چه کنی؟
(م. ن. د)

۶۰۹

گر بر سر فتنه بر نجوشی مردی
ور تیغ زبانها بنیوشی مردی
ای ذره که در راه هوا می‌کوشی
در راه خدا اگر بکوشی - مردی
(م - ن)

۱ - ن : ذم

۶۱۰

گرتو به خود و به حال خود درنگری
برتن همه پوست همچو جامه بدری
از خوردن نان و آب بینی که همی
جز زهر نیاشامی و جز خون نخوری
(د)

۶۱۱

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی
ور در هنر و فضل بغایت گردی
گر فاسق مطلق^۱ و گر زاهد پاک^۲
روزی دوسه بگذرد^۳ حکایت گردی
(م . ن . د)

۶۱۲

گردربی قول و فعل سنجیده شوی
در دیده خلق، مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی^۴
(ن. ثنا)

۳- ن: چون رود

۲- د: خشك

۱- ن: عاشق صادق - د: عاشق مطلق

۴- منسوب به اهلی شیرازی (نفیسی)

۶۱۳

گر در نظر خویش حقیری مردی
ور بر سر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پسای زدن
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی^۱

(م. ن. د.)

۶۱۴

گر دریابی که از کجا آمده‌ای
وز بهرچه وز بهر چرا آمده‌ای
گريشناسی به اصل خود بازرسی
ورنه چوبهایم به چرا آمده‌ای^۲

(ن. د.)

۶۱۵

گر زانکه هزار بنده آزاد کنی
ورز آنکه هزار مسجد آباد کنی
ورز آنکه هزار شب در آیی به نماز
آنت ندهد که خاطری شاد کنی^۳

(ن)

- ۱- منسوب به قتالی خوارزمی ورود کی (نفیسی)
۲- ن : وز بهرچه‌ای و
از چرا آمده‌ای ۳- رباعی از - م :
گیرم که هزار مسجد آباد کنی
گیرم که هزار شب در آیی به نماز
این رباعی شبیه رباعی ابوسعید ابوالخیر است که می گوید :
خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی
و این رباعی از علماء الدولة سمنانی :
صد خانه اگر به طاعت آباد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را
گیرم که هزار بنده آزاد کنی
آن به نبود که خاطری شاد کنی
و آن را به نماز و طاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
به ز آنکه هزار بنده آزاد کنی

گر شهره شوی به شهر شرالناسی
 ور گوشه نشین شوی همه وسواسی
 به زان نبود که^۱ خضر و گر الیاسی
 کس شناسد ترا، تو کس شناسی^۲
 (م. ن. جت)

گر گبر و جهود^۳ و گر مسلمان باشی
 از خود بگذر تا همه تن جان باشی
 در کیش تورا سترو همی باش چو تیر
 ورنه چو کمان لایق فرمان^۴ باشی
 (م. ن.)

گر طالب آنی که ببینی تو خدای
 از بهر خدا خواهی زمانی به خود آی
 تا هستی تو بود سر مو بر جای
 حقا که سر مو نبری ره به خدای^۵
 (ن)

۱- ن - جت : آن به که اگر... ۲- منسوب به عمر خیام و ابو سعید ابوالخیر
 (نفیسی) و در طربخانه به شماره ۱۳۰ آمده است ۳- ن : یهود ۴- م : قربان
 ۵- قافیه مصراع اول و چهارم تکراری است.

۶۱۹

گر غرّه بمانی غلطی ، نادانی
گر تکیه به عمر کرده‌ای تادانی
فردا که در آن کنج لحد درمانی
خواهی که کنی توبه ولی نتوانی
(م)

۶۲۰

که تخت سلیمان به لثیمی بخشی
که تاج نبوت به یتیمی بخشی
یارب چه شود اگر مرا بی سببی
از روضه معرفت نسیمی بخشی
(م. ن)

۶۲۱

گیرم سخنی چو در مکنون شنوی
با رمز و لطیف و خوب و موزون شنوی
در پیش تو گر صفات دل شرح دهند
تا دل نشوی حدیث دل چون شنوی؟
(م)

۶۲۲

گیرم که تمام مصحف از برداری^۱
با آن چه کنی که نفس کافر داری
سررا به زمین چو می نهی^۲ بهر نماز
آنرا به زمین بنه که در سرداری
(م . ن)

۶۲۳

گیرم که سلیمان نبی را پسری
برباد نشسته ای جهان می سپری
گیرم که به فرمان توشد جن و پری^۳
بنگر پدرت چه بردتا توجه بوی؟
(م - ن - د)

۶۲۴

گیرم که هزار گنج قارون داری
ملك جم و دارا و فریدون داری
چون شربت مرگه^۴ نوش میباید کرد
انگار که بیش از این وافزون داری
(م . ن)

۲- م - ن: نهی تو از
۴- م - ن: زهر. قیاساً

۱- ن: گر مصحف پنجگانه از برداری
۳- ن . د: گیرم که بکام تست گیتی شب و روز
تصحیح شد.

مردی باید بلند همت مردی
 بس واقعه^۱ دیده‌ای خرد پروردی
 کورا ز تعلقات این توده^۲ خاک^۳
 بر دامن همت ننشیند گردی^۴
 (م. ن. د)

هان تا سر رشته خرد گم‌نکنی
 خود را ز برای نیک و بد گم‌نکنی
 رهبر تویی و ره تویی و منزل تو
 هان تا ره خویشتن بخود گم‌نکنی^۴
 (ن)

هرگز ز هوس بر سر کاری نرسی
 تا غم نخوری به غمگساری نرسی
 چون شانه به زیر ارّه تا سر ننهی
 هرگز به سر زلف نگاری نرسی
 (م)

۱- د: زین تجربه . م: زین واقعه
 ۲- د: کورا بتصرف اندرین عالم خاک
 ۳- منسوب به قتالی خوارزمی (نفیسی)
 ۴- منسوب به شهاب‌الدین مقنول (نفیسی)

یارب چو بر آرندۀ حاجات تویی
 هم قاضی و کافی^۱ مهّمات تویی
 من سرّ دل خویش چه گویم با تو
 چون عالم سرّ و الخفیات تویی^۲
 (م. ن. د)

یارب ز قضا بر حذر می‌داری
 وز حادثه‌ها بی‌خبرم می‌داری
 هر چند ز من بیش بدی می‌بینی
 هر دم ز کرم نکو ترم می‌داری
 (م. د)

یک ذره ز فقر اگر به صحرای بودی
 نه کافر و نه گبر و نه ترسا بودی
 گسر دیده جهل خلق بینا بودی
 این رشته که سرد و تاست یکتا بودی^۴
 (ن. د)

۱- د. ن: کافه ۲- م: هم ۳- منسوب به ابوسعید ابوالخیر (نقیسی)
 ۴- نقل از انیس‌الوحده و جلیس‌الخلوه تألیف محمود بن علی الحسینی گلستانه (نقیسی)
 و رسائل بابا چاپ دانشگاه ()

رباعیات بازیافته از جنگ شماره ۲۸۲۴ کتابخانه
ملی تبریز که در مآخذ دیگر دیده نشده است .

الف

۶۳۱

ای آنکه نبود جز تو دلدار مرا
از روز ازل تو بوده‌ای یار مرا
هم روز جزا به آبروی کرم
از آتش خشم خود نگهدار مرا

۶۳۲

بشتاب پی دیده گشودن خود را
زنگار ز آینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دیدن
او بتواند به تو نمودن خود را

۶۳۳

تسبیح چه سود مرد بی‌عرفان را
جز آنکه شناسد مگر آن سلطان را
هر چیز که گوید آدمی تسبیح است
گر بشناسد به واجبی سبحان را

۶۳۴

گر نامه سفید اگر سیاه است مرا
لطف توبه حشر عذر خواه است مرا
چون هست مرا وسیله‌ای چون کرم
دیگر چه غم از جرم گناه است مرا؟

۶۳۵

نه خانه دین نه دنیی آباد مرا
نه بنده توان گفت نه آزاد مرا
با این همه عیب و عار و حرمان و خطا
شادم که نمی‌کند کسی یاد مرا

ت

۶۳۶

ای دیده نظر کن اگر ت بینایست
در کار جهان که سربس رسوایست
در گوشه حجره قناعت بنشین
تنها خو کن که عاقبت تنهایست

۶۳۷

تقدیر تو آینه تقصیر من است
برهمزن هنگامه تدبیر من است
حاشا که گنه ز من نباشد اما
تقدیر تو میکنی و تقصیر من است

۱- تکرار قافیه

۶۳۸

چون نیست زهر چه هست جز باد به دست
چون هست به هر چه هست آسیب شکست
انگار که هست آنچه در عالم نیست
انگار که نیست آنچه در عالم هست

۶۳۹

عمر [ت] جاوید در شناسایی تست
آن رتبه که خضر راست بینایی تست
این آب حیات ظلمتی کش گویی
بینایی آن جمال اعمایی تست

۶۴۰

فریاد که کار من همه عصبیان است
هر چیز کمال دانمش نقصان است
هر چند که جرم ما ز حد بیرون است
غم نیست که رحمت تویی پایان است

۶۴۱

کل جزء نمود مرد را تا لافی است
وز قطره محیط دیدهر کو جافی است
از چه نبی و ولی بری نام چه سود
گر بشناسی همی یکی را کافی است

۶۴۲

گر فیض بود نیک و گر بد از تست
ور تو کنیش قبول گر ردّ از تست
گر ره دهیش به سوی مقصد از تست
ور هم نهیش به پیش ره سدّ از تست

۶۴۳

موقوف به نور بینش عرفان است
آنروز که حشر و نشر نفس و جان است
از مشرق دیده آفتاب عرفان
چون در تابد صبح قیامت آن است

۶۴۴

هرچند گناه من دمام تازه است
صد شکر که رحمت بلند آوازه است
گیرم که گنه کنم به اندازه عمر
غم نیست که رحمت تویی اندازه است

۶۴۵

هر کار که کرده است هر دشمن و دوست
بنموده ز جای بی گمان ناگه اوست
یعنی هر نیک و بد که کردی تو بدان
از خاک تو رسته تخم خیر و شر اوست^۱

۶۴۶

هر کس که خدا شناس و اهل نور است
در هر چه نظر کند خدا منظور است
یعنی هر کس که نیست بینا به خدا
عالم او را آینه پیش کور است

۱- تکرار قافیه

د

۶۴۷

آنان که ز غیر روی برتاخته‌اند
دین و دل و جان خویش درباخته‌اند
درخود چو نظر کنم ترا می‌بینم
گویا که مرا آینه‌ای ساخته‌اند

۶۴۸

استاد ازل که کام ناکام نهاد
کاری دو بکرد و نیک و بد نام نهاد
آن کار که نیک بود خاص خود خواند
و آن کار که بد به گردن عام نهاد

۶۴۹

افسوس که هیچکس به حاصل نرسید
يك تن به طواف حرم دل نرسید
در وادی ترك خود که وصل حق است
کس راه نرفت، از آن به منزل نرسید

۶۵۰

بر هر چه نهم دل که چنان خواهد بود
ایامش از آن حال بگرداند زود
چون کار من از خواهش من بیرون است
تدبیر چه و سعی کجا دارد سود

۶۵۱

بی بهره به او نشیند و نشناسد
رنگ دگرش گزیند و نشناسد
آنکس که شناسدش نبیند جز او
بیگانه بسیش بیند و نشناسد

۶۵۲

تا بود من از بود تو آمد بوجود
بی بود تو بود من کجا خواهد بود
تا بود تو هست باشد و خواهد بود
تا بود مرا زوال کی خواهد بود^۱

۶۵۳

تا جامه تن در برجان چاک نشد
کس پاک ز آلودگی خاک نشد
گر آب ، جنابت از کسی می شوید
فرعون به رود نیل چون پاک نشد؟

۶۵۴

جمعی به درت ناله و آه آوردند
جمعی همه دیده و نگاه آوردند
جمعی دیدند چو خواهش عفو ترا
رفتند و جهان جهان گناه آوردند

۱- تکرار قافیه - این رباعی در : ن - به شماره ۱۸۳ آمده است .

روزی که به محشر اندر آید زن و مرد
وز بیم گناه رنگها گردد زرد
من عشق ترا به کف نهم پیش آرم
گویم که حساب ما به آن باید کرد

ساقی چو شراب معرفت در خم کرد
چون صاف نمود نام آن مردم کرد
کی هستی و نیستی به هم جمع شوند
هر کس که ترا شناخت خود را گم کرد

سعی تو کلید قفل مشکل نشود
تقدیر به تدبیر تو باطل نشود
گر هر دو جهان خواسته باشند چه سود؟
چیزی که خدا نخواست حاصل نشود

گویی که ترا عذاب خواهم فرمود
 من در عجبم که این کجا خواهد بود
 هر جا که تویی عذاب نبود آنجا
 آنجا که تونیستی کجا خواهد بود^۱

مشغول هوی ترا کجا بشناسد
 خود کیست که از عقل ترا بشناسد؟
 این کار به بازوی تن خاکی نیست
 هم نور تو باید که ترا^۲ بشناسد

نه وصف تو در دل حزین می گنجد
 نه نقش تو در هیچ نگین می گنجد
 جانت خوانم اگر چه بیشی چه کنم؟
 در عالم گفتار همین^۳ می گنجد

۳- در متن : همی

۱- تکرار قافیه ۲- تکرار قافیه

۶۶۱

هر دیده که او عطای حق دیده بود
سر تا قدمش ز نور حق دیده بود
زینهار^۱ تودید هر کسی دیده معخوان
کان دیده بود که حق در او دیده^۲ بود

۶۶۲

یارب مددی کن که دل آباد رود
در خلوت جهان ذکر به بنیاد رود
مستغرق یسار خویشتن ساز مرا
ز آن سان که فراموشیم از یاد رود

۱- د: زینهار ۲- قافیه تکراری - این رباعی در: د - به شماره ۱۱۶ آمده است.

ر

۶۶۳

ای آنکه ز دیده جهانی مستور
از غایت نزدیکی خود باشی دور
خود می دانی که چشمها باشد کور
بگشا به دلم روزنی از عالم نور

ز

۶۶۴

ای شوق تو چون حسرت دیدار دراز
وی پای طلب کوته و رفتار دراز
توفیق تنك مایه چه امداد کند؟
فرصت کم و عمر کوته و کار دراز

۶۶۵

بانفس همیشه در نبردم چه کنم؟
وزکرده خویشتن به دردم چه کنم؟
گیرم که زمن درگذرانی ز کرم
زین شرم که دانی که چه کردم چه کنم؟

۶۶۶

خواهم که به درگه تویی سر آیم
تا خاک درت به دیده تر سایم
هرچیز که هستم از تو دارم هستی
گرگیرم و گر یهود و گرترسایم

۶۶۷

در عرصه محشر نبود هیچ غم
هرچند ز بار معصیت پشت خم
برگردن من حق گناه بسیار است
کرده است گناه مستحق کرم

۶۶۸

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم
زین است نشان طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم از معدومم
از نور تو ظاهرم اگر موجودم

۶۶۹

من جمله ز سر تا به قدم تقصیرم
غرق عرق خجالت و تشویرم
پیوسته ز کار خویش بیزار و ملول
اما چه کنم مسخر تقدیرم

۶۷۰

نفسم همه نار بود نورش کردم
یعنی که ز عجب و کبر دورش کردم
هیچم سرخودبینی و خودرایی نیست
شیطان من این بود که کورش کردم

۶۷۱

نومید ز درگهت به عصیان نشوم
جز پیش تو مستحق غفران نشوم
از اول عمر رو به این در کردم
تا آخر عمر روی گردان نشوم

۶۷۲

هرچند به تو^۱ محرم و بی پرواییم
پیش کرم تو قطره با دریاییم
خورشید عتابت چو کشد تیغ خطاب
آن ذره که در حساب ناید ماییم

۱- در متن : بدو

یارب به چه تحصیل رضای تو کنم؟
 خود را به چه حیلۀ آشنای تو کنم؟
 عمر ابدی به خضر ارزانی باد
 من آن خواهم که جان فدای تو کنم

ن

۶۷۴

ای نور وجود تو ز هر دیده عیان
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان
ذات تو به چشم ما کند همچو نگاه
کز دیده عیان باشد و در دیده نهان

۶۷۵

در عشق که کافر است مضطر نشدن
از هر دو جهان غنی و برتر نشدن
یارب گاهی اگر مرادی طلبم
کافی است جزای من میسر نشدن

یارب به رسالت رسول^۱ الثقلین
 یارب به غزا کننده بدر حنین
 عصیان مرا دو نیم کن در عرصات
 نیمی به حسن ببخش و نیمی به حسین

و

ای در نمک حسن بتان شور از تو
 در چشم دل اهل نظر نور از تو
 چون شمع ز سوختن ندارم باکی
 این سوخت مرا که سوختم دور از تو

۶۷۸

ای در حرم قدس تو کس را جا نه
عالم ز تو پیدا و تو خود پیدا نه
ما با تو جدا ز هم نه ایم اما هست
ما را به تو حاجت و ترا با ما نه

۶۷۹

عمری گشتم شیفته و آواره
نومید شدم ز خویشتن يك باره
ای آنکه تو هیچ جای محتاج نه ای
دریاب کسی را که ندارد چاره

ی

۶۸۰

از خود بگریز ، در حق آویزدمی
تا در حرم امان شوی محترمی
با زندگی و خرمی خویش مناز
کاین را بهدمی برند و آنرا بهغمی

۶۸۱

امروز در این کوش که بینا باشی
حیران جمال این دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان شب عید
تا چند در انتظار فردا باشی

ای شمع نمونه‌ای ز سوزم داری
 خاموشی و مردن از رموزم داری
 داری خبر از سوز شب هجرانم
 اما چه خبر ز سوز روزم داری

تا دل ز وجود خویش برکنده نه‌ای
 دربند خودی، خدای را بنده نه‌ای
 گیرم که توجانی و جهان زنده به تست
 تا زنده به جانان نشوی زنده نه‌ای

در هر دو جهان تراست شاهنشاهی
 با حکم قضا اگر کنی همراهی
 القصة زهـی رتبة ظلّ اللهـی
 گر آنچه خدا خواسته باشد خواهی

گر بر در دل در زدن آغاز کنی
 گاهی ز درون خانه آواز کنی
 هم بر در دل تویی و هم در دل تو
 هم در تو زنی و هم تو در باز کنی

یارب که به آه صبحگاهم بخشی
 وز لطف به این روی سیاهم بخشی
 چندان خجلم ز کرده خود که مپرس
 خواهم که نپرسی و گناهم بخشی

(غزل)

ای پریشان کرده عمداً زلف عنبر بیز را
بردل من دشنه داده غمزه خونریز را
شد فروزان آتش سودایت اندرجان و دل
درفکن در جام بی رنگ آب رنگ آمیز را
می پیایی بی محابا ده میندیش از حریف
یاد می‌دار این دو بیت گفته دستاويز را
«گر حریفی از دمامد سربپیچاند رواست
برکف من نه که پور زال به شب‌دیز را»
جان من می را و قالب خاک را و دل ترا
وین سرطناز پر وسواس تیغ تیز را^۱
در حال رضا روح فزاینده بدن را
در وقت سخط پهای گشاینده روان را
(ت)

۱- از جنگ خطی شماره ۲۰۳۲ کتابخانه ایا صوفیه استانبول (رسائل بابا - چاپ دانشگاه).

(قطعه)

نماند قیمت و قدری حیات دینی را
مباش خیره و برساز کار عقبی را
مجوی مسکن و آرام در سرای فنا
که دار دنیا شایسته نیست سکنی را
بقا به عالم عقل و فنا به عالم حس
بقا نخواهی و خواهی فنا چه معنی را؟
(ن. د)

در مقامی که رسد زو به دل و جان آسیب
نبود جان خردمند ز رفتن به نهیب
ناشکیبا مشو از باز گذارد جانت
خانه‌ای را که زویران شدنش نیست شکیب
تن یکی خانه ویرانی و بی سامانی است
نتوان داشت دروجان و روان را بفریب
گرچه پیوسته جانت تن تیره ولیک
شاخ را نیست خبر هیچ زبویایی سب
گرچه از جان بشکوهست و به نیرو هر تن
جان نگیرد ز تن تیره به زیبائی زیب
دیده جان خرد است و روشش اندیشه
ناید از کوری و کورتی تنش هیچ آسیب
چشم جان روشن و بیناست ز نزدیک و زدور
بای اندیشه روان است برافراز و نشیب

بی گمان باش خردمند که در راه یقین
خردت راست رود با تو گمانت به وریب^۱
(د)^۲

(غزل)

دارم دلسی مخاطره جوی بلا پرست
سرگشته رای گمشده عقل هوا پرست
با درد و غم به طبع چو یاری وفا نمای
با جان خود به کینه چو خصمی جفا پرست
سعیم هبا شده است و طلب بیهده از آنک
بیهوده جوی شد دل و دیده هوا پرست
ممکن که من نه آدمی ام ز آنکه آدمی
یا بت پرست باشد یا بس خدا پرست
(د)

(غزل)

عالم از شرح غمت افسانه ای است
چشمم از عکس رخت بتخانه ای است
بر امید زلف چون زنجیر تو
ای بسا عاشق که چون دیوانه ای است

۱- بضم اول. بروزن ومعنی اریب است که کج و منحرف باشد (برهان قاطع).
۲- از جنگ خطی شماره ۴۸۷ در جزء کتب لالا اسماعیل در کتبخانه سلیمانیه استانبول
(رسائل بابا افضل چاپ دانشگاه)

گفتم او را این چه زلف و عارض است
گفت هان فی الجمله درویشانهای است
از بت آزر حکایتها کنند
بت خود این است آن دگرافسانهای است
از لبش يك نکته شکر پاره‌ای است
وز خم او قطره‌ای پیمانهای است
با فروغ آفتاب روی تو
شمع گردون کمتر از پروانه‌ای است
نازنینا رخ چسه پوشی تو ز من؟
آخر این مسکین کم از بیگانه‌ای است؟
دل نه جای نوست لیکن چون کنم
در جهانم خود همین پروانه است
(ن)^۱

(قصیده)

خود را به عقل خویش یکی برگرای خود
تا چیستی و چندی ای مرد پر خرد
جانی؟ تنی؟ چه گوهری از گوهران همه؟
کار تو دادن است زهر کار یاستد؟
مار خزنده؟ یا نه، ستور دونده‌ای؟
آگه چو عقلی از خود؟ یا بی خبر چو دد؟

۱- نقل از مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی

جز مار و جز ستور نه‌ای، گر به خود نه‌ای
اندام هفتگانه‌ات انگار هفتصد
از مار و از ستور چه برده است مارگیر
جز زهر مار بهره و خر بنده جز لگد؟

هستی تو جاودان نگران سوی دیگران
خود ننگری به خود نفسی، از تو کی سزد؟
چشم تو پوست بیند و بر پوست موی و پشم
وز موی و پشم و پوست رسن خیزد و نمد

گر چه سبد نگاه توان داشتن در آب .
لیک آب را نگه نتوان داشت در سبد
تن را به جان اگر چه توان داشتن بپای
پایندگی جان به خرد، نه به تن بود

بینش به عقل کن که وجود تو بینش است
جانم بدین سخن ز خرد نیست شرم زد
از عقل توست هر گذرنده بقا پذیر
پس جز ز عقل خود ز چه جویی بقای خود؟

عقل تو کرد این که عیان است پیش تو
احوال هست گشته و کردار نیک و بد
پیشی گرفته چرخ هزاران هزار دور
بنگر که چون بدو تک اندیشه در رسد

(د)

چشم روشن کسی که روی تو دید
نیکبخت آنکه رخت زی تو کشید
به تو داد آنچه داد و ز تو ستد
به تو دید آنچه دید، و ز تو شنید
(ت)

در دلم بود که من با تو بمانم جاوید
رفتگی و کار جز آن شد که گمان من بود
گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم
شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود
(ت)

ما بدانیم که ماندیم در این عالم دون
ورنه نیکان همه زین عالم فانی رفتند
(ن)

(غزل)

هیچ از آرام دل من خبری نیست پدید
شب اندوه مرا خود سحری^۱ نیست پدید
بخت شوریده‌ام آن بادیه خونخوار است
کاندران بادیه خود رهگذری نیست پدید
تیغ پیداست بسی بهر من از سوی بلا
لکن از بهر بلا خود سپری نیست پدید

۱- درمتن. خبری

سر فرو برده به زانو ز غم و پای به بند
 گرهی ام که مرا هیچ سری نیست پدید
 زیر خاک است مرا راه برون شد ز بلا
 ز آنکه بر بام فلک هیچ دری نیست پدید
 لقمهٔ بیم و خطر شد جگرم ز آنکه بخورد
 شربتی آب که در وی خطری نیست پدید
 شربتی آب که در وی خطری نیست کجاست
 لقمه‌ای کو که درو خود جگری نیست پدید
 هنر و آهوی من کرد به من آنک کنون
 ز آتش شادی من خود شری نیست پدید
 هنرم آنک ز من آهوی کس نیست نهان
 واهوم آنک چومن^۱ پرهنری نیست پدید
 (ت)

(قصیده)

گشوده گردد بر تو در حقیقت باز
 کناره‌گیر بیکبار از این جهان مجاز
 که در جهان مجاز آن کسی بود پرسود
 که بی زیان به سرانجام خود رسد ز آغاز
 چو کار آن سریت خود نکو طراز بدست
 تو این سری به تمنای خویشتن مطراز

که این جهان فنا نیست و آن جهان بقا
 فنا بداست و بقا نیک پس به نیکی یاز
 ز مال و جاه فراغت. سعادت بی است بزرگ
 به زر و زور شدن غره محنتی است دراز
 عجب تر آنکه چرا از سعادت است گریز
 به محنت از چه بود خلق را همیشه نیاز
 چو کوشش تو به رنجی است برده، بیش مکوش
 چو نازش تو به عمری است رفته، بیش مناز
 عروس عقل شود در حجاب جاویدان
 چو گشت همت، پست نیاز و بسته آرز
 سپاس و منت جاوید حق تعالی را
 که داد جان مرا سوی راه خویش جواز
 ز خشم و آزار داد امان به صد اکرام
 ز حرص و کینه به خود خواندم به صد اعزاز
 ضمیر پاک مرا در ره یقین و خرد
 هزار مشعل داراست در نشیب و فراز^۱
 به رنگ و تنبل جادو چه حاجتم چو نهاد
 خدای عزوجل در یقین من اعجاز^۲
 کجا به سحر و فسون همتم فرود آید؟
 کجا بود که شکار ملخ کند شهباز؟
 هر آن کسی که مرا کرد نسبتی به دروغ
 گذشتم از وی^۳ از مفسد است اگر غماز

۱- این بیت با بیتهای ۱۲ و ۱۳ در. ت. آمده

۲- ت. در نهاد من اغراز

۳- در متن گذاشتم ز

که قول و فعل چنین خلق من هزاران بار
 اگر چه دیدم و بینم کنم فرامش باز
 تو ای ستوده ایام، پشت ملت و دین
 جمال دولت و دین مفخر زمانه ایاز
 زروی معدلت و راستی و لطف و کرم
 خلاص بنده بجوی و به کار وی پرداز
 که نیست بنده سزای موکل و زنجیر
 مباد کز چو تویی ماند او به گرم و گداز
 نه بنده هست سزاوار این گزند و بلا
 نه این غریب که بامن در این غم است انباز
 ندارم از تو من این غم، نعم که هست مرا
 توقع از کرم صد هزار نعمت و ناز
 گمان مبر که همه خواهش از پی خودم است
 که بنده نیست به آسیب در چنین بدساز
 ولی زانده يك خانه طفل کسر غمشان
 به گوش جان من آید ز ناله‌شان آواز
 چو مرغ خسته دل همگنان ز محنت من
 به سینه در ز تپیدن همی کند پرواز
 مباد کافکند اندوه سوز و ناله‌شان
 جهان مملکت آرمیده در تك و تاز
 ز توسست نام تو بر نامه کرم عنوان
 ز تست عدل تو بر جامه زمانه طراز
 کمند توسست بروز مصاف پنجه شیر
 سنان توسست به هنگام حمله. بشگ گزار

تو ای گزیده نژاد از سپهر حادثه زای
 تو ای ربوده گهر در جهان شعبده باز
 اگر چه کار من و کار مدح توست دراز
 چو از شنیده نشاید مجاز هم ایجاز
 بزی تو صافی و خالص زهر بدی چون زر
 فتاده دشمن جاهت همیشه دردم گاز
 سر حسود تو بی مغز خشک چون گشنیز
 تن عدوت به صد پرده در نهان چوپیار
 رفیع جاه ترا جن و انس کرده سجود
 بلند قدر ترا ماه و مهر برده نماز
 (د)

(غزل)

ای دوست خط مشکین برگرد آب منویس
 بر آب خط مشکین نبود صواب، منویس
 صبر از دلی چه خواهی کز عشق تو خراب است
 دانی که شرط نبود خط بر خراب منویس
 بر بادمان چو دادی بر خاکمان میفکن
 بر آتشم نشاندی نامم بر آب منویس
 دوشم نوشته بودی کز من امید برگیر
 ناکرده هیچ جرمی چندین عتاب منویس
 هر رقه کان بر تو، از خون دل نویسم
 آنرا مخوان که شاید آن را جواب منویس

وصلت به جان خریدن دل را چه قدر باشد
هرچ آن برون جان است آن در حساب منویس
من خود کیم که گویی او هست عاشق من
جز بنده گر نویسی ما را خطاب منویس
(ن)^۱

(قصیده)

آن مایه بزرگی و آن قبله انام
آن از کرم نشان و هنر زو گرفته نسام
صدر جهان سلاله اقبال فخر دین
کان هنر . جهان کرم . مفخر انام
فرمود اشارتی . که مرآن را بطوع وقهر
جز انقیاد روی نبینند خاص و عام
فرمود تا زاهل هنر هر که در سخن
داده است روزگار ورا مایه ای تمام
از گفتهای خویش رساند به خدمتش
از گونه گون نظم و نماید بدان قیام
من بنده با دلم به تمنا درآمدم
کآیا بود که باشد طبعم به نظم رام
دل چون بدید صورت حالم به طبع گفت
نظم از کجا و طبع که و مایه ات کدام

۱- نقل از مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی.

هرگز بصورت آمد بی مایه هیچ چیز؟
 خاطر مسوز خیره به اندیشه‌های خام
 از لطف طبع اهل هنر تا به طبع تو
 چندان مسافت است که از نور تا ظلام
 از دست رفته گیر عنان سخن ترا
 چون هست بر سرت ز فرو مایگی لگام
 گفتم دلا اگر چه سخنهاست هست راست
 تلخ است و هستم از سخت نیک تلخکام
 دیر است تا که نیست مرا هیچ گونه هیچ
 در لفظم انتظار و نه در کارم انتظام
 با کار بی نظام نباشد سخن بنظم
 زین بس بود چو کار من افتاد با نظام
 ای در دلت همیشه هنرها شده مقیم
 وی بر درت همیشه هنرمند را مقام
 نهفتم ایچ [عیب] چو پذیرفته‌ایم از آنک
 پذیرفته بعیب شد ایمن زرد مدام
 اظهار عیب خود چو به فرمان نمی‌کنم
 حاجت به عذر نیست همین بود والسلام
 (د)

(غزل)

بگسلم از تو با که^۱ پیوندم ؟
 از تو گر بگسلم^۲ به خود خندم

۱- ن: بر که ۲- د: بگندم

بخت بیدار یاور من شد
 ناگهان زی در تو افکندم
 بندها بود بر من ، اکنون شد
 دیدن تو کلید هر بندم
 کان اگر کند می نیافتمی
 زان ترا یافتم که جان کندم
 کی خبر داشتم ز خود بی تو
 که چیم ، یا چگونه ، یا چندم
 آگه اکنون شدم ز خود که مرا
 جاودان با تو بود پیوندم
 لاغر و مرده بودمی و اکنون^۱
 یال و باز و به جان بیا گندم
 بی تو از تن چه کیسه بردوزم؟
 یا ز جان من چه طرف بر بندم؟
 بی تو با ملک جم نه خشنودم
 با تو باشم ، به هیچ خرسندم
 دور گردم ز جان و تن شاید
 دور باد از تو دور نپسندم^۲
 (ت - ن - د)

(غزل)

سرگشته وار بر تو گمان^۳ خطا برم
 بی آنکه هیچ راه به چون و چرا برم

۱- ن: بودمی اکنون ۲- ت: دوبیت اول آمده است. ۳- در متن: د: گمانی

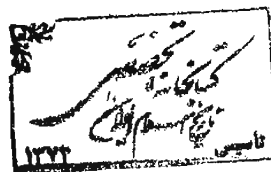
احوال جان و دل^۱ نتوانم بشرح گفت
 کاندر رخت زهر^۲ دوچه مایه بلا برم
 من رخت بینوایی تن در^۳ کجا نهم
 من جان زینهارى خود را کجا برم
 دائم^۴ که در دلی وجدا نیست دل ز تو
 لیکن به دل چگونه بگو^۵ ره فرا برم
 دل نیز گم شده است و ندانم کنون که من
 بی دل به نزد تو نبرم راه ، یا برم
 گویند راه بردی از او^۶ باز ده نشان
 آری دهم نشانی از آن لیک تا برم
 در جستنم همیشه که در جستجوی تو
 ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم
 من بی تو نیستم من و خود را نیابم ایچ
 گر بر زمین بدارم. اگر^۷ بر هوا برم
 مگذار نزد خویشم اگر هیچ زین سپس
 من نام ما و من بصواب و خطا برم
 ما از کجا و من ز کجا، ما و من تویی
 بیهوده چند نام من و نام ما^۸ برم
 (ن - د)

۱- د: از جان و اذنتم ۲- ن: بهر ۳- د: بر
 ۴- مونس الاحرار کتابخانه آستان قدس رضوی ۵۰۰۷ - «ن»: دانی
 ۵- مونس الاحرار - ن: به تو ۶- مونس الاحرار - ن: از آن
 ۷- ن: و گر ۸- ن: و ما و ما،

(غزل)

برخیز و مرا خمار بشکن
و آن طره مشکبار بشکن
من همچو گل و خمار خارا است
گل را به من آر و خار بشکن
در بد مستی به يك كمانکش
پیشانی روزگار بشکن
يك تیر روانه کن ز غمزه
وین حلقه نه حصار بشکن
اندر صف رزمگاه عاشق
صد قلب به يك سوار بشکن
ناموس جمال ماه و خورشید
زان چهره آبدار بشکن
چون عهد خود ارتوانی این زلف
هر روز هزار بار بشکن
چون لعل تو می‌کند مرا مست
پس ساغر میگسار بشکن
از گوشه لب که قفل دلهاست
يك بوسه‌اش از کنار بشکن
(ن)

۱- نقل از مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی



(غزل)

در آب و گل که آورد آیین جان نهادن؟
بر دوش جان نازك بار گران نهادن؟
شاداب شاخ جان را از بوم جاودانی
برکنندن از چه علت در خاکدان نهادن؟
ز آوردن تن و جان با هم چه سود بینی؟
جز درد تن فزودن، جز بار جان نهادن
گوینده سمر را زین حال در خور آید
صد قصه جمع کردن، صد داستان نهادن
از داستان و قصه بگذر که غصه باشد
پیش گرسنه چندی از هیچ خوان نهادن
گفت و شنید کم کن، گر رهروی که از سر
شاید برای توشه چشم و زبان نهادن
کاری شگرف باشد در ره روش قدم را
از سود برگرفتن و اندر زبان نهادن
گاه بلا به مردی تن در میان فکندن
کام و هوای خود را بر يك کران نهادن
رسمی است عاشقان را هنگام بی مرادی
از دل کرانه جستن، جان در میان نهادن
در دین عشق هرگز جز رسم پاکبازی
دینی توان گرفتن، رسمی توان نهادن؟
کار تو خواب بینم در راه، گاه رفتن
پس جرم نارسیدن بر همراهان نهادن

(د)

(غزل)

رنگ از گل رخسار تو گیرد گل خود روی
مشك از سر زلفین تو در یوزه کند بوی
شمشاد ز قدت بخم ای سرو دلارای^۱.
خورشید ز رویت دژم ای ماه سخنگوی

از شرم قدت سرو فرو مانده به يك جای
وز رشك رخت ماه فتاده به تكاپوی
با من به وفا هیچ نگشته دل تو رام
با انده هجران تو کرده دل من خوی

ناید سختم در دل تو، ز آنکه به گفتار
نتوان سندن قلعه‌ای از آهن و از روی
زانست گل و نرگس رخسار تو سیراب
کز دیده روان کرده‌ام از مهر تو صد جوی^۲

تسا بوك سزاوار شوی دیدن او را
ای دیده، تو خود را به هزار آب همی شوی
ای دل چه شوی تنگ، چو در توست نشستن
خواهی که ورا یابی از خویشتنش جوی^۳

(ن - د)

۱- مونس الاحرار ۷: ۵: دلارام

۲- ن: کز دیده روان کردم بر چهره دوصد جوی - مونس الاحرار ۷: ۵:

کز دیده روان کرده‌ام از دیده دوصد جوی ۳- د: در خون خودش جوی

خواسته آفت آسایش تست
 در پیش جان به چه می رنجانی ؟
 چون تو جاوید نه ای خواسته ات
 کی بود زان تو جاویدانی ؟
 (ت)

(غزل)

غالیه با عاج بر آمیختی
 مورچه از ماه بر آویختی
 بر گل سرخ ای صنم دلربا
 رغم دلم مشک سیه ریختی
 روز فروزنده بلای مرا
 با شب تاریک بر آمیختی
 اشک ورخ من چو عقیق وزر است
 تا شبه از سیم در آویختی
 با دل من نبرد جفا باختی
 بر سر من گرد بلا بیختی
 صبر من دلشده بگریخته است
 تا دل من بردی و بگریختی
 (ن)^۱

۱- نقل از مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی

بر دهر مکن تکیه که لطفش قهر است
مستان ز جهان لقمه که نوشش زهر است
داماد عروس دهر بد مهر مشو
کین فاحشه را خون عزیزان مهر است^۱

گر با غم عشق سازگار آید دل
بر مرکب کامها سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ؟
ورعشق نباشد به چه کار آید دل ؟^۲

بعضی نه ز باطن و نه ظاهر آگاه
پا بسته تقلید و سراسر گمراه
مستغرق کفرند و حقیقت گویند
لا حول و لا قوة الا بالله^۳

ای دوست حجاب تو کسی نیست تویی
واندر ره تو خار و خسی نیست تویی
گویم که رهی هست به معبود مرا
راه تو به معبود بسی نیست تویی^۴

پایان

۱- نقل از نشریه شماره ۶ انجمن ادبی صبا (تکرار رباعی بواسطه اختلاف با متن)

۲- نقل از نشریه انجمن ادبی صبا کاشان شماره ۵ مرداد ماه ۱۳۳۹

۳- نقل از نشریه شماره ۴ انجمن ادبی صبا کاشان تیرماه ۱۳۳۹

۴- نقل از نشریه شماره ۴ انجمن ادبی صبا کاشان تیرماه ۱۳۳۹

